

آقا شیخ مرتضای زاهد

نویسنده: محمد حسن سیف‌اللهی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

با خیزش بیدارگرانه انقلاب اسلامی ایران و با وجود تمام فتنه‌ها و توطئه‌های بزرگ و پیچیده و سلسله‌واری که بر علیه این نظام مقدّس صورت گرفت، یک جذبه و گرایش بسیار بی‌نظیری به مسائل معنوی و آشنایی با مردان خدا و شخصیت‌های اخلاقی و معنوی در میان نوجوانان و جوانان عزیزمان به وجود آمد، تا آنجا که بسیاری از کارشناسان و متولیان فرهنگی و دینی را به شدت غافل‌گیر کرد، و این همه برمی‌گشت به هدف انقلاب اسلامی با رهبری مرجعیت شیعی، به زعامت فقیه و اصولی و فیلسوف و عارف عظیم الشان حضرت آیت الله العظمی امام خمینی قدس سره که همچون همه انبیای عظام، علاوه بر توجه به انقلاب سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و تحوّل در نظام حاکم؛ «انقلاب در انسان» را هدف و مقصود اصلی و نهایی قرار داد، چنان‌که امیرالمؤمنین علی علیه السلام در خطبه اوّل نهج البلاغه می‌فرماید: «وَيَثِيرُوا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُولِ...»؛ که پیامبران آمدند تا گنج‌های عقل و خرد را در آدمیان به ظهور رسانده و با انقلاب در آدمی، او را به شکوفایی واقعی برسانند.

و این التفات و رویکرد جوانان عزیزمان، مسئولیتی را نیز بر گردن دست‌اندرکاران فرهنگی نهاده است، و گریزی از پرداختن و توجهی حساب شده و سازنده به این مقوله نیست که در این راستا این مرکز فرهنگی انتشاراتی نیز با انتشار زندگی‌نامه و شرح حالی از شیخ وارسته و صاحب نفس مرحوم آقا شیخ مرتضی زاهد رحمه الله، امید دارد که پاسخی به این نیاز داده باشد، و این امید را

نیز دارد که این حرکت با کمک و دعای اهل فنّ سیری تکاملی را طی کند، و چنان کند که إن شاء الله مورد رضای حضرت بقیة الله الاعظم علیه السلام قرار گیرد.

انتشارات مسجد مقدس جمکران

مقدمه‌ای از فقیه گرانمایه حضرت آیت الله استادی

بسم الله الرحمن الرحيم

از ایشان نیستی، می‌گو از ایشان پریشان نیستی، می‌گو پریشان چند سالی درس حوزوی و طلبگی خواند اما هنوز به درجه اجتهاد و یا مدرّس بودن نرسیده بود که تصمیم گرفت به خودسازی پردازد و در نتیجه از رسیدن به مدارج بالای علمی بازماند گرچه بعدها می‌گفت بهتر بود که درس و بحث را تا رسیدن به درجه اجتهاد ادامه می‌دادم (زیرا این دو مسیر قابل جمع است و می‌توان به هر دو نائل شد و لازم نیست یکی فدای دیگری شود البته اگر بنا باشد از یکی دست برداریم حتماً انتخاب صحیح و حکیمانه این است که مهذب شدن را ترجیح دهیم).

او در اثر تهذیب نفس، نفس موثری پیدا کرده بود که عالم و عامی را تحت تأثیر قرار می‌داد و با اینکه با تواضعی عجیب، مثل یک شاگرد از برخی علما و فقها مسائل شرعی مورد ابتلای خود و دیگران را سؤال می‌کرد اما عالمانی بزرگ از اینکه شاگرد و تلمیذ و مرید او باشند خرسند بودند و بهره می‌بردند.

او مسؤولیت خود را ارشاد بندگان خدا می‌دانست و در انجام این وظیفه تمام توان خود را به کار می‌گرفت. روش او در تبلیغ این نبود که از مطالب عرفانی اصطلاحی استفاده کند و یا مفاهیم عرفانی ویژه برخی از محافل خاص را عنوان نماید بلکه فقط و فقط آیات قرآن و احادیث اهل بیت علیهم‌السلام را با زبانی ساده و همه کس فهم برای مردم بازگو می‌کرد و نیز آنان را با مسائل شرعی و فقهی لازم آشنا می‌نمود اما این امتیاز را داشت که مخاطبان او، ایمان، باور، خدایی

بودن را در چهره و کلمات او لمس می‌کردند گویا او با منبرهایش، ایمان را به مردم نشان می‌داد و تلقین می‌کرد.

او معتقد بود که تنها عامل رسیدن به کمالات معنوی و عروج روحانی - پس از استمداد از حضرت حق - جلّ و علا - و توسّل به اولیاء خدا - انجام واجبات و ترک محرّمات طبق فتوای مراجع تقلید نوّاب حضرت صاحب الزمان علیه السلام است و خود همین مسیر را اختیار کرده بود البته او علاوه بر انجام واجبات و ترک محرّمات، «ورع» یعنی ترک مشتبهات را دستور زندگی خود قرار داده بود و گاهی احتیاط را به جایی می‌رساند که موجب شگفتی خواص هم می‌شد یعنی می‌گفتند این قبیل احتیاطها هیچ لزومی ندارد و ترک آن حتی به «ورع» هم آسیبی نمی‌رساند اما همه می‌فهمیدند که اعتقاد راسخ به معاد و حساب و کتاب، او را به این کارها وا می‌دارد.

زهد و بی‌اعتنایی به مادّیات، خلوص و برای خدا بودن، ترویج دین و مکتب اهل بیت علیهم السلام با مردم بودن و آشنا کردن آنان با خدا، خود را ناچیز دانستن و تواضع واقعی، و جهاد با نفس و مخالفت با هوای نفس، او را انسانی دوست داشتنی کرده بود و همه به او ارادت و علاقه داشتند.

در میان ارادتمندان او افرادی دیده می‌شدند که خود معلّم اخلاق و مهذب بودند و در عین حال با مردم عادی کوچه و بازار هم مأنوس بود و گاهی با یک منبر یا یک روضه (هذا عزاک یا حسین روحی فداک یا حسین) و با یک جمله، جوان یا نوجوانی را منقلب و متحوّل می‌کرد و یا مسیر زندگی یک عمر کسی را تغییر می‌داد. آری از اهل علم و ارسته که وارث انبیا هستند همین انتظار می‌رود که اثر گذار باشند.

اگر سؤال شود که آیا از وی آثاری باقی مانده یا نه؟ باید گفت او تالیف و اثر علمی رسمی نداشت اما تالیف قلوب بندگان با خدای رحمان، از آثار وجودی او بود.

برای معرفی چنین روحانی وارسته، یعنی مرحوم آقا شیخ مرتضی زاهد بسیار مناسب بود که کتابی داشته باشیم. این توفیق نصیب حضرت آقای سیف الهی شده و مجموعه‌ای دلپذیر و شیرین تهیه کرده و نگاشته‌اند. ایشان برای اینکه مطالب و داستان‌ها مستند باشد دقت لازم را به کار برده و زحمت فراوانی را - البته با عشق و علاقه - متحمل شده‌اند. بنده خدمت مرحوم آقا شیخ مرتضی زاهد نرسیده بودم زیرا دو سه سال قبل از طلبگی اینجانب آن بزرگوار از دنیا رفته بود اما بسیاری از کسانی که در این کتاب نام برده شده و از آنان مطالبی نقل شده را که همه از صالحان و نیکان هستند می‌شناخته و می‌شناسم.

ضمن آرزوی موفقیت بیشتر برای جناب آقای سیف الهی، امیدوارم شما خواننده گرامی، مانند حقیر با خواندن این کتاب به این نتیجه بررسی که:

1 - انسان می‌تواند خود را بسازد و تهذیب نفس کند فقط باید بخواهد و تصمیم بگیرد.

2 - راه خود سازی انجام واجبات و ترک محرّمات و تقوی و ورع است.

3 - خود سازی تمرین می‌خواهد با تمرین و پیگیری جدی در سایه عنایات

الهی می‌توان به خلوص و اخلاص رسید.

4 - هر کس با تقوی باشد می‌تواند در دیگران هم اثر گذار باشد.

5 - با اینکه تحصیل علم و رسیدن به مقامات علمی بسیار ارزنده است اما

آنچه می‌تواند موجب رشد معنوی انسان شود عمل به خواسته‌های الهی است.

در هر حال شاید این کتاب که گزارشی است از بخشی از زندگی مرحوم آقا
شیخ مرتضی زاهد، بتواند مانند منبرها و روضه‌ها و موعظه‌های آن بزرگوار در
خوانندگان تاثیر بگذارد، و این بهره‌مندی نیز از آثار خیر آن عزیز بشمار آید و
موجب اجر و پاداش گردد.

أحبّ الصالحين ولسـت منهم لعلّ اللّـه يرزقني صلاحاً
گر پارسا نـیم، اما نوشـته‌ام بر لوح دل محبّت مردان پارسا

گام آغازین قسمت اول

هرگز حسد نبردم بر منصبی و مالی الا بر آنکه دارد با دلبری و صالی
در اولین روزهای خرداد سال 1331 هجری شمسی آقا سید مصطفی برای
کسب روزی حلال از خانه‌اش بیرون آمده بود. همانند روزهای گذشته قسمتی
از محله امامزاده یحیی را طی کرده بود که کم کم در قدمهای او درنگ و سستی
پیدا شد؛ انگار اتفاق و حادثه‌ای روی داده بود. گوش‌هایش را بیش از پیش تیز
کرد؛ بعضی از اهالی کوچه و محله درباره حادثه‌ای با یکدیگر گفتگو می‌کردند.
هر چه بیشتر در محله امامزاده یحیی قدم بر می‌داشت، بیشتر و بیشتر کنجکاو
می‌شد؛ عاقبت طاقت نیاورد و از همسایه‌ها و اهالی محل پرسید:

- چه خبر است؟ چه شده؟!

و آنها نیز بلافاصله خبری را به آقا سید مصطفی دادند که او را به یکباره
سرجایش میخ کوب کرد. به خوبی پیدا بود از این خبر بسیار محزون و غمگین
شده است. این غم و ناراحتی از حرکات و رنگ و روی آقا سید مصطفی به
خوبی پیدا بود.

آقا سید مصطفی پس از شنیدن آن خبر، بی‌اختیار و ناخودآگاه به یاد
خاطره‌ای بسیار شگفت و هیجان‌انگیز افتاد؛ خاطره‌ای که تمام سلولهای مغز او
را دوباره به خود مشغول کرده بود!

او در آن لحظات به یاد خاطره‌ای افتاده بود که بخشی از آن، هر روح و
روانی را به جنب و جوش و تلاطم می‌آورد و بخشی از آن نیز، بسیار غیر
طبیعی و خارق‌العاده بود!

آقا سید مصطفی مردی روشن ضمیر و نابینا؛ بسیار مؤمن و با صفا و اهل کار و تلاش بود. کار و پیشه‌اش مسأله گویی و روضه خوانی بود. به طور مرتب به خانه‌های مردم می‌رفت و مسائل شرعی و قرائت حمد و سوره و ذکرهای نماز را به بچه‌ها و خانمهای خانه یاد می‌داد. بسیاری از آنها مسأله‌های جدیدشان را نیز از آقا سید مصطفی می‌پرسیدند و او اگر جواب را می‌دانست، همان وقت پاسخ می‌داد و اگر نمی‌دانست، می‌رفت می‌پرسید و در جلسه‌های بعد پاسخ می‌داد.

آقا سید مصطفی اغلب برای یادگیری مسأله‌های جدید به محله دیگری می‌رفت؛ محله‌ای معروف به «حمام گلشن» واقع در روبروی بازار امام زاده سید اسماعیل. در این محله شیخی زندگی می‌کرد که آقا سید مصطفی دوست داشت همه مسائل و سؤالاتش را از او بپرسد؛ شیخی که شخصیت و اعمال و رفتارش آقا سید مصطفی نابینا و روشن ضمیر را نیز مجذوب و شیفته خویش کرده بود. برادرش بارها از روی دلسوزی به او اعتراض کرده بود که چرا مسأله‌هایش را از علما و فضلاهی محله خودشان نمی‌پرسد؟ چرا خودش را عصا زنان، با آن همه مشقت و زحمت، به محله حمام گلشن می‌رساند و باز می‌گردد؟!

و آقا سید مصطفی در پاسخ تنها می‌گفت: راستش من هر وقت به محله حمام گلشن می‌روم و از آن شیخ موضوع و مسأله‌ای را می‌پرسم، او با یک صبر و حوصله‌ای خاص و از روی کتاب، مسأله‌ها را شمرده شمرده به من تفهیم می‌کند و من جواب مسأله‌هایم را به خوبی متوجه می‌شوم و این جوابها به دلم می‌نشیند.

اما آن روز در بسیاری از محله‌های قدیمی تهران، خبر وفات شیخی بسیار دوست داشتنی و با تقوا پیچیده بود؛ شیخی که خبر وفاتش همه مؤمنین و

مردمی را که با او آشنایی داشتند در غم و ماتم فرو برده بود. این غم و ماتم را در چهره عالمان و روحانیون و آدمهای با معنویت و اهل معنای شهر بیشتر می‌شد مشاهده کرد. این غم و ماتم بسیار بزرگ و شکننده جلوه می‌کرد و برای هر غریبه و ناآشنایی بسیار عجیب و سؤال برانگیز بود؛ زیرا اگر آن روز هر غریبه‌ای از هر یک از مؤمنان تهران می‌پرسید: آیا امروز یک مرجع تقلیدی از دنیا رفته است که مؤمنین و علمای تهران را تا این اندازه محزون و ناراحت کرده است؟

جواب می‌دادند: نه.

اگر آن غریبه می‌پرسید: آیا یک عالم و مجتهد و فقیه برجسته از دنیا رفته است؟

باز هم جوابش می‌دادند: نه.

و اگر آن غریبه باز هم می‌پرسید: آیا یکی از واعظان و خطیبان مشهور و بزرگ تهران از دنیا رفته است؟

باز هم آن غریبه جواب می‌شنید؟ نه، نه!

و عاقبت اگر آن غریبه گیج و متحیر می‌شد و می‌پرسید: پس این شیخی که از دنیا رفته است چه عنوان و منصبی داشت که وفاتش همه مؤمنین و متدینین، به خصوص عالمانِ اهل معنای تهران را تا این اندازه محزون و غمگین کرده است؟

در این هنگام او فقط این جواب را می‌شنید: امروز یک «روضه خوان» از دنیا رفته است!

و سپس آن کسی که این جواب را داده بود می‌زد زیر گریه و زار زار شروع به گریه می‌کرد.

آری! آن روز شیخی از دنیا رفته بود که خودش همیشه دلش می‌خواست تا فقط و فقط یک روزه‌خوان و مبلغی ساده و مردمی باشد؛ راهی که با تمام سادگی هایش همیشه برای صالحان و اولیای خاص الهی بسیار بسیار جذاب و پرکشش بوده است.

آن روز شیخی از دنیا رفته بود که در ظاهر اگر چه واعظ و روزه‌خوانی ساده و بی ادعا بود، ولی بسیاری از عالمان و مجتهدان بزرگ تهران با اعتقاد و عقیده‌ای کامل پای موعظه‌ها و روزه‌خوانی‌های او می‌آمدند و او را صاحب مقامات و کمالات والای انسانی می‌دانستند؛ شیخی که دیدارش هر انسانی را به یاد خدا می‌انداخت، شیخی که هر عالم و غیر عالمی با اولین برخورد، به خوبی احساس می‌کرد که این شیخ بی‌تردید یکی از مصداقهای این حدیث امام صادق علیه السلام است: «جَالِسُوا مَنْ يَذَكِّرُكُمْ اللَّهَ رُؤْيَتُهُ، وَيَزِيدُ فِي عِلْمِكُمْ مَنْطِقُهُ، وَيَرْغَبُكُمْ فِي الْآخِرَةِ عَمَلُهُ»⁽¹⁾ با کسانی نشست و برخاست کنید که رؤیت و دیدنشان شما را به یاد خدا بیندازد، و سخنان و گفتارشان موجب فزونی دانش شما، و رفتار و اعمالشان موجب رغبت و تمایل شما به آخرت گردد.

شیخ و روزه‌خوانی که به واقع مسلمانی کامل بود و به حقیقت بنابر آخرین دین از ادیان توحیدی و آسمانی بی‌هیچ کم و زیادی خودش را به خدای - عزّ جلاله - به طور کامل تسلیم کرده بود.

«وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ»⁽²⁾ و جن و انس را خلق نکردم مگر برای آنکه مرا بندگی کنند.

آن روز خبر وفات شیخی در شهر پیچیده بود که هم عالمان و خواص، و هم توده‌های مردم تهران با همان لهجه تهرانی او را فقط با این اسم و رسم یاد می‌کردند:

«آقای آشیخ مرتضای زاهد».

آقای آشیخ مرتضای زاهد همان شیخی بود که خانه‌اش در محله حمام گلشن در روبروی بازار سید اسماعیل تهران قرار داشت؛ او همان شیخی بود که شخصیت و مرامش سبب شده بود تا آدمی نابینا چون آقا سید مصطفی نیز با جان و دل برای پرسیدن سؤالاتش، خود را عصا زنان از محله امام‌زاده یحیی به خانه او در محله حمام گلشن برساند و دوباره همین راه را عصا زنان بازگردد. اما آن روز که آقا سید مصطفی از وفات آقا شیخ مرتضی باخبر شده بود به یکباره و بی‌اختیار داستان و ماجرای بسیار شگفت و جالبی به یادش افتاده بود؛ داستان و خاطره‌ای شگفت که از سالها پیش در خاطره و سینه آقا سید مصطفی به صورت یک راز جا گرفته بود، خاطره‌ای که آقا شیخ مرتضی را بیش از پیش برای او دوست داشتنی‌تر کرده بود.

این خاطره و داستان در یکی از همان رفت و آمدهای آقا سید مصطفی به خانه آقا شیخ مرتضی اتفاق افتاده بود. این ماجرا، در واقع دارای دو قطعه بود؛ اولین قطعه در خانه آقا شیخ مرتضی اتفاق افتاده بود و دومین قطعه در بیرون از آنجا شکل گرفته بود. اما این دو قطعه از هم جدا نبودند و هر دو به یکدیگر مربوط می‌شدند و هر یک تکمیل‌کننده دیگری بود و هر دو بر روی هم، داستان و ماجرای بسیار شنیدنی و شگفتی را به وجود آورده بودند.

ماجرای اول - یعنی همان قطعه‌ای که در خانه آقا شیخ مرتضی اتفاق افتاده بود - ماجرای اصلی و حقیقی و اساس و ریشه این داستان بود؛ و ماجرای دوم - یعنی همان قطعه‌ای که در بیرون از خانه آقا شیخ مرتضی شکل گرفته بود - ماجرای اول را کامل و داستان را شگفت‌انگیزتر کرده بود.

در یکی از روزهایی که آقا سید مصطفی به خانه آقا شیخ مرتضی وارد شده بود واقعه‌ای بسیار عظیم روی داده بود و اگر چه آقا سید مصطفی از نعمت بینایی محروم بود و نتوانسته بود تا با چشمهای خود، آن واقعه را مشاهده کند، ولی آقا شیخ مرتضی خودش با صراحت برای او تعریف کرده بود که در آن لحظات چه اتفاق و واقعه عظیمی در آنجا روی داده است!...

آقا سید مصطفی پس از اینکه این واقعه را از زبان آقا شیخ مرتضی می‌شنود، به اندازه‌ای ذوق زده و مسرور می‌شود که تصمیم می‌گیرد تا هر چه زودتر از خانه آقا شیخ مرتضی بیرون بیاید و این واقعه را برای دیگران تعریف کند. ولی زمانی که پایش را از خانه بیرون می‌گذارد ماجرای شگفت‌انگیز و بسیار عجیب دیگری آغاز می‌شود!

زمانی که آقا سید مصطفی از خانه آقا شیخ مرتضی بیرون می‌آید هیچ‌گاه این فرصت را پیدا نمی‌کند تا آن واقعه را برای کسی بازگو کند!! همیشه اسباب و شرایطی پیش می‌آمد و جلوی بیان و افشای آن واقعه را می‌گرفت. آقا سید مصطفی در روزهای اول گمان می‌کرد این اسباب و شرایط به صورت تصادفی اتفاق افتاده است. او همچنان در خلوت‌های خود امیدوار بود آن واقعه را برای دیگران تعریف کند. اما روزها و هفته‌های زیادی می‌گذرد و او هیچ‌وقت چنین فرصتی را پیدا نمی‌کند.

رفته رفته و پس از ماهها، آقا سید مصطفی یقین پیدا می‌کند قدرت و نیرویی ماورای طبیعی جلوی بیان و افشای آن واقعه را گرفته است و آن واقعه از اسرار و رازهای ناگفتنی است.

هر که را اسرار حق آموختند مهر کردند و زبانش دوختند

در آن سالهای قبل از وفات آقا شیخ مرتضی، این تصرف و نیروی ماورای طبیعی حجت و دلیلی قاطع برای آقا سید مصطفی شده بود. او با این پیش آمد بر یقینش افزوده شده بود که ماجرای خانه آقا شیخ مرتضی واقعیت و حقیقتی قطعی و انکارناپذیر است. گرچه اگر این قطعه دوم و این تصرفات هم پیش نیامده بود، باز هم او نسبت به آن واقعه هیچ شک و تردیدی پیدا نمی کرد؛ زیرا آن واقعه را «آقای آشیخ مرتضای زاهد» ادعا کرده بود؛ مردی که یکی از جلوه های والای تقوا و صداقت و بی ادعایی بود؛ مردی که نه فقط توده های مردم، بلکه خوبان و عالمان بزرگ تهران به او اعتقادی کامل داشتند و آن را با صراحت بر زبان می آوردند و آقا سید مصطفی هم شاید از بسیاری از آن تأییدات با خبر بود.

یکی از ارادتمندان و معتقدان به آقا شیخ مرتضی زاهد، مرحوم حضرت آیت الله آقای حاج میرزا عبدالعلی تهرانی بود. (پدر حضرات آیات حاج آقا مرتضی و حاج آقا مجتبی تهرانی) آن بزرگوار با آنکه یکی از عالمان و مجتهدهای معروف و برجسته تهران بود، با صراحت تأکید و تصریح می کرد که از ارادتمندان و از مریدهای آقا شیخ مرتضی زاهد در اخلاق و تزکیه نفس است.

یکی دیگر از عالمان و معتقدان به آقا شیخ مرتضی زاهد، مرحوم حضرت آیت الله حاج شیخ مهدی معزی بود. آن بزرگوار خودش یکی از علمای اخلاق و از عالمان مذهب و وارسته تهران بود؛ عالمی ربّانی که تأثیر نفسش در میان مؤمنین و پیرمردهای محله های قدیم تهران زبانزد و مشهور است. او می گفت:

«در زمان رضاخان دو نفر بودند که به حقیقت، بیشتر از بقیه، ایمان و دین مردم تهران را نگه داشتند... یکی از آن دو نفر آقای آشیخ مرتضی زاهد بود».⁽³⁾

و مرحوم حضرت آیت الله آقای حاج سید یحیی سجادی از علمای بزرگ تهران نیز او را از نمونه‌های تقوا و پرهیزکاری دانسته و گفته است:

«به راستی که این آقای آشیخ مرتضای زاهد فقط جسم و بدنش در اینجاست ولی خودش در یک دنیای دیگری است».⁽⁴⁾

آقا شیخ مرتضی زاهد در سال 1247 هجری شمسی در تهران، در همین محله حمام گلشن، چشم به جهان گشود. پدرش آخوند ملا آقا بزرگ، مردی روحانی و یکی از واعظان و روضه خوانهای توانا و بلند آوازه تهران بود؛ تا آنجا که به او «مجدالذکرین» لقب داده بودند.

بنابر آنچه که در ششمین جلد از گنجینه دانشمندان آمده است آقا شیخ مرتضی ابتدا درسهای مقدماتی را نزد پدرش و بعضی دیگر از فضلاء تهران فرا می‌گیرد و آن گاه به

قسمت دوم

صورت رسمی از طلبه‌های مدرسه مروی می‌شود. او درسهای معروف به «سطوح» را از اساتید مدرسه مروی، به خصوص مرحوم آقا میرزا مسیح طالقانی، تلمذ می‌نماید و سپس از محضر اساتیدی چون حضرت آیت الله آقای حاج سید عبدالکریم لاهیجی و شهید مجاهد فی سبیل الله حضرت آیت الله آقای حاج شیخ فضل الله نوری استفاده می‌برد.

از یک طرف می‌خوانیم و می‌شنویم که آقا شیخ مرتضی زاهد اساتیدی چون آقا سید عبدالکریم لاهیجی و آقا شیخ فضل الله نوری داشته است؛ و از طرفی او خودش را فقط یک واعظ و روضه‌خوان ساده می‌دانسته و از هر گونه اظهار فضل و دانشی به شدت پرهیز می‌کرده است؛ حتی منبرها و روضه‌هایش را هم از روی کتاب برای مردم می‌خوانده است!

اما به هر حال، او یکی از شاگردان حضرت آیت الله آقا سید عبدالکریم لاهیجی بوده است؛ همان فقیه و عالم بزرگی که پس از تحصیلات عالی‌اش در حوزه علمیه نجف اشرف، سر از شاگردی در یکی از مغازه‌های بازار تهران در آورده بود؛⁽⁵⁾ که از آن چنان استادی، چنین شاگردی بی‌ادعا و به دور از هر گونه هوای نفسی، دور از انتظار نیست.

آقا شیخ مرتضی زاهد پس از مدتی تحصیل به این نتیجه رسیده بود که باید همانند پدرش به تعلیم و تربیت مردم و وعظ و روضه‌خوانی برای مردم کوچه و بازار پردازد و بیشترین ارتباط و نشست و برخاست را با مردم داشته باشد. او سالها در یکی از شبستانهای مسجد جامع تهران نیز به اقامه نماز جماعت

پرداخت. او با کسب اجازه از امام جماعت‌های شبستانهای مسجد جامع واقع در بازار تهران، همیشه یکی دو ساعت بعد از اذان ظهر به اقامه جماعت می‌پرداخت تا هر کس نتوانسته بود در دیگر نمازهای جماعت حاضر شود، بتواند نمازش را به جماعت بخواند.⁽⁶⁾ او خودش را برای ارشاد و تعلیم و تربیت و خدمت به مردم وقف کرده بود و کمتر روزی بود که آقا شیخ مرتضی زاهد جلسه خانگی نداشته باشد. به غیر از این جلسات، خانه‌اش همیشه به روی همه مردم باز بود و غالباً چند نفر از مؤمنین، به خصوص جوانهای صالح و جویای جوهره عبودیت و معارف الهی، در محضرش بودند و از صفای باطنی و معنویتش استفاده می‌بردند.

و آن روز - که از اولین روزهای خرداد ماه سال 1331 بود - پس از اینکه آقا سید مصطفی از خانه‌اش بیرون آمد و خبر وفات آقا شیخ مرتضی زاهد را شنید، بی‌اختیار به یاد خاطره و ماجرای از خانه آقا شیخ مرتضی، افتاده بود. خاطره‌ای که نزدیک به شش سال، بدون اینکه او خودش بخواهد، در لابلای خاطرات و حافظه‌اش حبس و زندانی شده بود و نیرویی ماورای طبیعی جلوی بازگویی و افشای آن را گرفته بود.

ولی آن روز آقا سید مصطفی احساس می‌کرد حالا پس از وفات آقا شیخ مرتضی زاهد، دیگر مانعی برای بیان و افشای آن واقعه وجود ندارد.

ابتدا تصمیم گرفت آن واقعه را برای برادرش آقا سید مجتبی تعریف کند. هنوز شک و تردید داشت؛ شروع به مقدمه‌چینی کرد. کم‌کم با گفتن اولین جمله‌های آن واقعه خیالش آسوده شد. رازی را که شش سال در سینه داشت حالا به راحتی می‌توانست فاش سازد. حالا فقط بغضی غصه آور و شکننده جلوی افشای آن راز را گرفته بود؛ بغضی که هم برآمده از یک محبت و ارادت

بود و هم برآمده از یک آرزو؛ آرزوی اینکه ای کاش آن روز در خانه آقا شیخ مرتضی، فقط برای لحظاتی چشمهایش بینا می شد.

و عاقبت آقا سید مصطفی آن روشن ضمیر با صفا بعد از وفات آقا شیخ مرتضی برای برادرش آقای حاج سید مجتبی هوشی السادات تعریف کرده و گفته بود:

«سالها پیش، یک روز برای پرسیدن مسأله‌ای به خانه مرحوم آقای آشیخ مرتضای زاهد رفته بودم. زمانی که وارد خانه شدم احساس کردم به غیر از من، آقایی در آنجا حضور دارد؛ ولی وقتی داشتم وارد اتاق می شدم آن آقا از کنار من رد شد و بیرون رفت. چون چیزی را نمی توانستم ببینم به خوبی نفهمیدم در آنجا چه می گذرد؛ اما لحظاتی بعد آقا شیخ مرتضی به کنارم آمد و با یک شور و حالی به من فرمود: خوشا به حالت آقا سید مصطفی! خوشا به حالت!

من با دستپاچگی و تعجب عرض کردم: مگر چه شده است آقا جان؟! و آقا شیخ مرتضی فرمود: خوشا به حالت آقا سید مصطفی! آیا می دانی همین الان چه بزرگوای از کنارت رد شدند و رفتند؟! آقا سید مصطفی! این امام زمانت حضرت بقیه الله الاعظم علیه السلام بود که در همین چند لحظه پیش از کنارت رد شد و بدن شریفش به عبای تو مالیده شد و...»

و سپس آقا سید مصطفی به برادرش تأکید می کند و می گوید:

« و عجیب تر اینکه این واقعه نزدیک به شش سال قبل از وفات آقا شیخ مرتضی اتفاق افتاده بود و من آن روز به اندازه‌ای خوشحال و ذوق زده شده بودم که می خواستم هر چه زودتر از خانه ایشان بیرون بیایم و این خبر را برای دیگران بازگو کنم؛ ولی نمی دانم چه حسابی در کار بود که از همان لحظه‌ای که پایم را از خانه آقا شیخ مرتضی بیرون گذاشتم هیچ گاه نتوانستم آن خبر را

برای کسی بیان کنم و قدرت و نیرویی جلوی بیان و افشای آن خبر را
می‌گرفت؛ تا اینکه بعد از شش سال، پس از آنکه آقا شیخ مرتضی از دنیا رفته،
حالا من این اختیار را پیدا کرده‌ام تا آن را نقل کنم.»
دلربایی همه آن نیست که عاشق بکشند خواجه آنست که باشد غم خدمتکارش
آن سفر کرده که صد قافله دل همزه اوست هر کجا هست خدایا به سلامت دارش

(حافظ)

در سال 1379 هجری شمسی وقتی در حال تحقیق و نگارش زندگی‌نامه عاشق و دلسوخته حضرت اباعبدالله‌الحسین علیه‌السلام مرحوم حاج رسول دادخواه خیابانی، معروف به «رَسُولِ ترک» بودم، در حسینیه صنف بزازه‌های تهران، واقع در خیابان خیام، با پیرمردی به نام حاج سید مجتبی هوشی السادات آشنا شدم؛ پیرمردی که در آن زمان سن و سالش به هشتاد و دو رسیده بود. او یکی از نوحه‌خوانها و ذاکرهای افتخاری و با سابقه‌ای بود که همچنان در هیئت بزازه‌ها حاضر می‌شد و هنوز هم با آن حنجره پیر و خسته‌اش، از هر فرصتی برای خواندن روضه و مرثیه استفاده می‌کرد.

از همان ابتدایی که نگاهم به چهره مهربان و بسیار بی‌آلایش و مظلومانه حاج سید مجتبی هوشی السادات افتاد، احساس بسیار خوب و امید بخشی نسبت به او پیدا کردم او در همان اولین ثانیه‌های گفتگو شروع به تعریف خاطره‌ای بسیار منقلب‌کننده و شنیدنی از رسول ترک نمود که این خاطره در کتاب «رسول ترک آزاد شده امام حسین علیه‌السلام» به چاپ رسیده است.

سپس حاج آقا سید مجتبی هوشی السادات شروع به تعریف همین ماجرا به نقل از مرحوم برادرش آقا سید مصطفی در رابطه با مرحوم آقا شیخ مرتضی زاهد نمود. و من آن را به فال نیک گرفتم و در همان وقت تصمیم گرفتم ان شاءالله پس از نوشتن و ثبت زندگی‌نامه رسول ترک، به هیچ کار دیگری مشغول نشوم و فقط به جستجو و تحقیق درباره مرحوم آقا شیخ مرتضی زاهد بپردازم. البته این تصمیم و اراده، بی‌مقدمه و پیش‌زمینه هم نبود و چند پیش‌زمینه داشت؛ از جمله:

1. از همان دوران نوجوانی، با شنیدن بعضی از حالات و ویژگیهای آقا شیخ مرتضی زاهد، یک اعتقاد و علاقه خاصی نسبت به این عالم وارسته و پرهیزکار پیدا کرده بودم؛ به خصوص با توجه به تعریفات و توضیحاتی که از مرحوم آقای حاج شیخ محمد حسن معزی تهرانی نسبت به آن بزرگوار شنیده بودم.

2. چند سال پیش، هر چند به صورت ناقص، ولی به هر حال این توفیق را پیدا کرده بودم تا درباره آن بزرگوار برنامه‌ای تلویزیونی را سامان دهم که دو قسمت از برنامه‌های کوتاه و پنج - شش دقیقه‌ای «سیره ابرار» درباره آن مرحوم بود که در اولین شبهای ماه مبارک رمضان، در سال 1376 از شبکه اول سیمای جمهوری اسلامی ایران پخش شد.

3. آقا شیخ مرتضی زاهد از آن دسته از بزرگانی است که روش و سیره‌اش مورد تأیید همه بزرگان و مجتهدان است، به خصوص اینکه بعضی از مراجع بزرگ تقلید - چه در گذشته و چه در حال - از او به نیکی یاد کرده و می‌کنند. امیدوارم از مطالبی که تا به حال خوانده‌اید شناخت و نمایی کلی از شخصیت و سیره مرحوم آقا شیخ مرتضی زاهد پیدا کرده باشید؛ زیرا از این به بعد فقط از داستانها و مطالبی که گام به گام نقل می‌شود خودتان باید یک شناخت کافی و مناسبی نسبت به شخصیت و مقام و درجه اخلاقی و معنوی آقا شیخ مرتضی پیدا کنید.

گام یکم

شاید بعضی‌ها اشکال بگیرند چرا پیش از شناختی لازم و کافی از مقامات و درجه زهد و تقوای مرحوم آقا شیخ مرتضی زاهد، در همین صفحه‌های آغازین به مقام و توفیق مرحوم زاهد، در تشرّف به ساحت مقدس حضرت بقیة الله الاعظم، حجة ابن الحسن العسكري علیه السلام پرداخته شد؛ مقام و درجه‌ای که همه مقامات و درجات و کرامات را تحت الشعاع قرار می‌دهد. مقام و توفیقی که در زمانه غیبت، تمنّا و آرزوی بسیاری از بزرگان و صاحبان کرامات است.

ای لقای تو جواب هر سؤال مشکل از تو حل شود بی قیل و قال به هر حال تقدیر چنین شد و این نوشتار این چنین آغاز گشت، پس در این اولین گام، باز هم یادی از امام زمانمان علیه السلام می‌کنیم؛ اما این بار با استناد به یکی از بارزترین مصداق‌های عالمان ربّانی و یکی از مراجع بزرگ تقلید، شیخ الفقها و المجتهدین حضرت آیت الله العظمی آقای حاج شیخ محمد تقی بهجت مدظله العالی؛ تا به خوبی معلوم شود که بزرگانی همچون حضرت آیت الله العظمی بهجت نیز برای یاد کردن از سلیمان زمان و شیرینی عالم حضرت بقیة الله الاعظم علیه السلام از داستانهای آقا شیخ مرتضی زاهد بهره می‌گیرند.

آن سیه چرده که شیرینی عالم با اوست	چشم میگون، لب خندان، دل خرم با اوست
گر چه شیرین دهنان پادشاهند ولی	او سلیمان زمانست که خاتم با اوست
روی خوبست و کمال هنر و دامن پاک	لاجرم همّت پاکان دو عالم با اوست
خال مشکین که بدان عارض گندم گونست	سرّ آن دانه که شد رهن آدم با اوست

در سال 1373 هجری شمسی قضیه و داستانی از مرحوم آقا شیخ مرتضی زاهد را از زبان حضرت آیت الله العظمی بهجت در دفترچه‌ای یادداشت کرده بودم. این قضیه را در اولین جمعه بعد از ماه مبارک رمضان، بعد از جلسه روضه خانه ایشان از معظم له شنیده و یادداشت کرده بودم و حالا هم برای ثبت نهایی دوباره به حضورشان رسیدم و نکاتی را جويا شدم.

آن روز حضرت آیت الله بهجت در ابتدا ماجرای آقا سید حسن را تعریف کردند؛ ماجرای بسیار زیبا، لطیف و طرب انگیز که در نجف اشرف اتفاق افتاده است.

مرحوم آقا سید حسن در شهر نجف اشرف زندگی می‌کرد. او شیعه و مؤمنی با تقوا و اهل ولایت بود. آقا سید حسن در یکی از سالهای حیاتش مشکلات و گرفتاریهای بسیار سنگینی پیدا می‌کند. این نابسامانیا و گرفتاریها مدتها ادامه می‌یابد و روز به روز بر قرضها و مشکلات او افزوده می‌شود. عاقبت صبر و طاقتش را از کف می‌دهد و از آن همه قرض و فقر، خسته و دلشکسته می‌گردد. دیگر هیچ راه و چاره‌ای به جز توسل باقی نمانده بود. آقا سید حسن با ایمانی صادق و قلبی شکسته، به ساحت مقدس امام زمانش حضرت حجة ابن الحسن العسکری علیه السلام متوسل می‌شود و مشغول خواندن ذکر و دعایی خاص می‌گردد. این توسل و عرض حاجت به ساحت مقدس امام زمان علیه السلام را باید چهل روز پشت سر هم ادامه می‌داد.

این توسل را آغاز می‌کند، روز اول، روز دوم، روز سوم... و همین طور روزها پشت سر هم می‌آید و می‌رود. عاقبت چهلمین روز نیز فرا می‌رسد. آقا سید حسن آن روز متوجه نبود درست چهلمین روزی است که آن دعا و توسل را خوانده است.

آن روز به جز او هیچ کس در خانه حضور نداشت و درهای خانه نیز همه بسته بود. آقا سید حسن در آن خلوت و سکوت حاکم بر خانه، مشغول خواندن دعا و توسلش شد. ناگهان آن سکوت و خاموشی شکسته می‌شود و شخصی او را با اسم صدا می‌زند:

- آقا سید حسن! آقا سید حسن!

آقا سید حسن با شنیدن این صداها گمان کرد خیالاتی شده است. دوباره همه فکر و اندیشه‌اش را به دعا و توسلش جمع کرد. اندکی بعد دوباره همان صدا شنیده شد. این بار صاحب آن صدا آقا سید حسن را با نام و نام پدرش صدا کرد.

آقا سید حسن همراه با ترس و اضطراب از جایش بلند شد؛ اطمینان پیدا کرده بود که این صدا واقعی و حقیقی است. سراسیمه و با شتاب شروع به جستجوی اتاقها و همه گوشه و کنار خانه کرد، اما به جز او هیچ کس در خانه حضور نداشت. به شدت حیران و مضطرب شده بود؛ اما اضطرابش همراه با نوعی امید بود.

در این هنگام صاحب آن صدا قریب به این مضامین می‌فرماید:

«آقا سید حسن! شما گمان می‌کنید ما به یاد شما نیستیم و مواظبتان

نمی‌باشیم!»

به راستی عجب صدای دلنشینی داشت. عجب صدای جان بخش و مهرافزایی

داشت.

- «آقا سید حسن! شما گمان می‌کنید ما به یاد شما نیستیم و مواظبتان

نمی‌باشیم!»

و بعدها آقا سید حسن برای دیگران تعریف کرده بود:

«در آن لحظه‌ای که آن صدای نهانی و جان‌بخش را شنیدم به یک باره احساس و نیروی خاصی در من پیدا شد. از آن لحظه به بعد بی‌اختیار اطمینان پیدا کرده بودم که دیگر هیچ گرفتاری و مشکلی ندارم! و عجیب‌تر اینکه بعد هم، بدون اینکه پول و کمک ظاهری و خاصی به من برسد، همه قرضها و مشکلاتم خود به خود و به شکل‌های نامحسوسی برطرف شد و بعد از شنیدن آن آوای روح بخش و نهانی همه آن ناراحتیها و گرفتاریها به کلی از میان رفت!»

حضرت آیت‌الله‌العظمی بهجت بعد از اینکه ماجرای آقا سید حسن را تعریف کردند بلافاصله و با شور و شعفی خاص به سراغ مطلب بعدی و به عبارتی صحیح‌تر به سراغ مطلب و ماجرای اصلی رفتند.

در حدود سی سال پیش از سال 1373 یک آقای تهرانی، داستان و ماجرای جالبی را برای آیت‌الله بهجت تعریف کرده بود. آن آقای تهرانی شغل و پیشه‌اش نجاری بود، نجاری متدین و با تقوا. او نیز در یکی از سالهای زندگی در کسب و کارش مشکل پیدا می‌کند و چرخش روزگار، سفارشات و درخواستهای ساخت وسیله‌های چوبی را بسیار کم و ناچیز می‌کند و درآمدهای او روز به روز کاهش می‌یابد.

آن آقای نجار خودش به آیت‌الله بهجت گفته بود: «با آنکه تا آنجا که ممکن بود صرفه‌جویی می‌کردم، ولی باز هم مجبور شده بودم اندک اندک از سرمایه و وسایل کارم بفروشم و خرج کنم. این وضعیت مدتها ادامه یافت و هیچ‌گشایشی برای من حاصل نمی‌شد و روز به روز بر مشکلاتم افزوده می‌شد...»

اما او همچنان امیدوار و صبور بود. مشکلاتش را، حتی برای خانواده‌اش هم بازگو نمی‌کرد. هر روز در محل کارش حاضر می‌شد و همچنان امیدوار به رونق و گشایشی دوباره در کسب و کارش بود. عاقبت در یکی از شبهای زمستانی،

صبر و طاقتش را از دست داد و با دلی شکسته و همراه با نوعی گله‌مندی، شروع به عرض حاجت به ساحت مقدّس امام زمانش، حضرت بقیة الله الاعظم حجة ابن الحسن العسكري علیه السلام کرد. آن شب با توسل و عرض حاجتی پاک و صادقانه سپری شد.

فردای آن شب آن آقای نجار به خانه یکی از نیکان دعوت شده بود. آقا شیخ مرتضی زاهد نیز در آن جلسه حضور داشت. صاحبخانه، آقا شیخ مرتضی و چند نفر از مؤمنین را برای صرف غذا دعوت کرده بود.

سفره غذا چیده شد. حاضرین بعد از غذا بلند شدند و شروع به خداحافظی کردند؛ اما آقا شیخ مرتضی زاهد همچنان در مجلس نشسته بود. آن آقای نجار نیز همراه با صاحبخانه و دو سه نفر از میهمانها به دور آقا شیخ مرتضی زاهد حلقه زده بودند.

آن آقای نجار برای آیت الله بهجت تعریف کرده بود:

«بعد از اینکه جلسه تمام شد، من و صاحبخانه و دو سه نفر از دوستان در خدمت آقای زاهد در زیر کرسی نشسته بودیم. ایشان بلافاصله و بدون هیچ مقدمه و پیش‌زمینه‌ای شروع به تعریف کردن قصه و ماجرای آقا سید حسن کردند (یعنی همین داستانی که پیش از این گذشت) پرداختن به این قصه به اندازه‌ای بی‌مقدمه و بی‌مناسبت بود که به خوبی پیدا بود، علاوه بر من، دیگران نیز از این مطلب تعجب کرده‌اند.

آقا شیخ مرتضی زاهد در حال بازگویی و تعریف کردن این قضیه بودند و من هم همانند دیگران در حال گوش دادن به ماجرای آقا سید حسن بودم تا اینکه آقای زاهد به آن قسمت از این قصه و ماجرا رسید که صاحب صدا به آقا سید

حسن می‌فرماید: «شما گمان می‌کنید ما به یاد شما نیستیم و مواظبتان نمی‌باشیم!»

در این لحظات آقا شیخ مرتضی زاهد این جملات را با نگاهی بسیار نافذ و خاص به من بازگو کرد.

با شنیدن این جملات ناگهان یک حالت بسیار شگفت و خارق العاده‌ای در من پیدا شد.

«شما گمان می‌کنید ما به یاد شما نیستیم و مواظبتان نمی‌باشیم!»

به محض اینکه این جملات از لبهای مرحوم زاهد بیرون آمد، بی‌اختیار احساس می‌کردم دیگر هیچ فقر و نیازی ندارم و هیچ گرفتاری و مشکلی برای من باقی نمانده است! و سپس زمانی هم که با تعجب و حیرت در این فکر مانده بودم خدایا این چه حالی است به یکباره در من پیدا شد؟! باز بی‌اختیار به یاد شب گذشته‌ام افتادم یعنی شبی که در آن به ساحت مقدس حضرت بقیة الله الاعظم عظیم متوسل شده بودم. و عجیب‌تر اینکه من هم بدون اینکه کمک و پول خاصی به من برسد، به سرعت و خود به خود همه مشکلات و کمبودهایم برطرف شد و به شکل‌های غیر قابل‌تصور از همان اولین لحظه‌های بعد از آن ملاقات با آقا شیخ مرتضی زاهد، زندگی و کسب و کارم نیکو و خوش و با برکت شد!»

بعدها در طول تحقیق معلوم شد آن آقای نجار نامش «آقا سید ابوالقاسم سید پور مقدم» معروف به «آقا سید ابوالقاسم نجار» بوده است و این داستان را بعضی دیگر نیز به نقل از او تعریف کرده‌اند.

آقا سید ابوالقاسم نجار یکی از باسابقه‌ترین پامنبری‌های مرحوم زاهد بود و سالهای سال در جلسات ایشان حاضر می‌شد. او سیدی بسیار خوش‌باطن و با تقوایی بود.

همانطوری که می‌دانید بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران حضرت امام خمینی (ره) چند سال پشت سر هم، هر از گاهی برای دیدن استادشان مرحوم حضرت آیت الله آقای حاج شیخ محمد علی شاه آبادی آن عارف و فیلسوف عظیم الشان به تهران رفت و آمد می‌داشته است بنابراین این سؤال مطرح بود آیا آن بزرگوار در آن رفت و آمدها با افرادی چون آقا شیخ مرتضی زاهد نیز ارتباطی و انسی پیدا کرده است یا نه؟ تا اینکه این موضوع با سخنانی منقول از حضرت آیت الله بهجت روشن گشت و عالم ربانی و وارسته حضرت آقای حاج شیخ علی جاودان (از نوادگان مرحوم زاهد و از فضلاء حوزه علمیه قم) نقل کردند حضرت آیت الله بهجت برای او تعریف کرده و فرموده بودند:

یک روز در صحن حرم مقدس حضرت معصومه علیها السلام با آقای زاهد برخورد کردیم. ایشان در حال خارج شدن از حرم بود. در این هنگام آقای خمینی نیز به صحن وارد شدند و تا چشمشان به آقای زاهد افتاد مستقیم به کنار ایشان آمدند. آنها شروع به احوالپرسی و صحبت کردند، معلوم شد به خوبی همدیگر را می‌شناسند تا آنجا که آقای زاهد به ایشان گفت: من الان دارم به فلان جا می‌روم شما هم بیا با ما برویم...

بنابراین، به خصوص با توجه به دعوت مرحوم زاهد از حضرت امام (ره) برای رفتن به جایی خاص به خوبی معلوم می‌شود آن دو بزرگوار با هم آشنایی و انسی جدی داشته‌اند.

در ضمن حضرت آیت الله آقای حاج سید محسن خرازی نیز تاکید می‌کردند
حضرت امام (ره) را در تهران در جلسه و در خانه آقا شیخ مرتضی زاهد دیده
بوده‌اند.

گام دوم

تعدادی از دوستان و رفقای خاص آقا شیخ مرتضی زاهد که با ایشان نزدیک و محرم بودند و آقا شیخ مرتضی بسیاری از حرفها را به راحتی می توانست به آنها بگوید به دور او جمع بودند. آن روز در آن جمع، آقا شیخ مرتضی زاهد نگاهش به مورچه‌ای بی جان افتاد. لحظاتی در فکر فرو رفت و سپس رو به حاضران کرد و گفت.

«می گویند: این دانشمندی جدید همه چیز را براساس آزمایش و امتحان، قبول یا رد می کنند!»

دوباره به فکر فرو رفت. همه حاضران به خوبی فهمیده بودند او از این جملات منظوری دارد. آقا شیخ مرتضی نگاهش را به آن مورچه متمرکز کرد. نگاه حاضران نیز به آن مورچه بی جان معطوف شد. آقا شیخ مرتضی آن مورچه بی جان را برداشت و آن را به دو نیمه نصف کرد!

حاضران از این عمل شگفت زده شدند! درست است آن مورچه جان در بدن نداشت، اما از آقا شیخ مرتضی چنین عملی بعید بود. آنها آقا شیخ مرتضی خود را این گونه یافته بودند که هر کاری می کند فقط و فقط برای خدا است و کار بیهوده از او سر نمی زند. مردی که حتی نفس کشیدن‌ها و پلک زدن‌های او نیز نشانه‌های فراوانی از اخلاص و برای خدا بودن داشت.

آقا شیخ مرتضی زاهد هر دو نیمه مورچه را با مقداری فاصله بر روی زمین گذاشت؛ سپس سرش را بالا آورد و گفت:

«می‌گویند: این دانشمندان جدید همه چیز را باید آزمایش و امتحان کنند... پس بیایید ما هم یک آزمایشی بکنیم.»

در حالی که به آن مورچه دو نیمه شده نظر داشت ادامه داد.

«در روایات آمده است اگر بر مرده‌ای هفتاد مرتبه، سوره حمد را قرائت کردید، اگر دیدید آن جنازه جان پیدا کرد و زنده شد، زیاد تعجب نکنید!... پس بیایید ما هم این مطلب و این حمدهای خود را امتحان و آزمایش کنیم.»

آقا شیخ مرتضی زاهد شروع به خواندن سوره حمد می‌کند.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
 الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ...

چند بار سوره حمد قرائت شد، معلوم نیست؛ ولی پس از لحظات و دقایقی همه حاضران با چشمهای شگفت زده مشاهده کردند که هر دو نیمه از مورچه تکان تکان خوردند و به هم نزدیک شدند و به هم چسبیدند و سپس مورچه‌ای کامل و سالم جان گرفت و به راه افتاد!

«سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلِصِينَ»⁽⁷⁾

خداوند منزّه است از آنچه او را به آن توصیف می‌کنند؛ مگر آن گونه که بندگانِ مخلصِ توصیف می‌کنند.

از کسانی که در آن جمع حاضر بوده‌اند، تنها آقای حاج حسین حسینی قزوینی معروف به حاج حسین آقا مداح است که در این دنیای فانی باقی مانده است. حاج حسین آقا مداح، یکی از ارادتمندان و ذاکرهای پیر و با صفای ابا عبدالله الحسین علیه السلام است که جوانی خود را با پرهیزکاری و با عشق به اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام به پیری رسانده است؛ پیرمردی که از سر و رویش پاکی و تقوا نمایان است.

متأسفانه هم اکنون حافظه حاج حسین آقا به علت کهولت و بیماری، تحلیل رفته است. زمانی هم که من به ایشان مراجعه کردم او به چند نکته کلی اشاره کرد. وقتی هم این داستان را آن گونه که آقای حاج مهدی آل آقا⁽⁸⁾ از زبان او شنیده بود، برای او یادآور شدم، چشمهایش برقی زد و با یک شور و شعفی فقط گفت:

شما الآن مرا به جایی بردی که خودم دیگر به طور طبیعی به هیچ وجه به ذهنم نمی آمد.

یاد کردن از آقا شیخ مرتضی برای حاج حسین آقا که یکی از تربیت شده‌های او بوده، بسیار شگفت‌انگیز و نشاط آور بود. او در این شور و حال یکی از نکاتی را که دو - سه بار تکرار کرد و بر آن تأکید داشت این جملات بود:

آقای آشیخ مرتضای زاهد یک زمینه‌ای داشت و یک جوری بود که هیچ کس نمی توانست او را دوست نداشته باشد؛ خیلی دوست داشتنی بود؛ خیلی دوست داشتنی بود... و وقتی هم او از دنیا رفت من خودم گریح و متحیر شده بودم که بدون او چه می شود و ما بعد از او چه باید بکنیم...

گام سوم

حضرت آیت الله حاج شیخ نصرالله شاه آبادی، یکی از فرزندان فیلسوف و عارف عظیم الشان و بلند آوازه، مرحوم حضرت آیت الله آقای حاج شیخ محمد علی شاه آبادی است.

آقای حاج شیخ نصرالله شاه آبادی هم اکنون در شهر قم ساکن است. او تحصیلات مقدماتی و سطح و فلسفه را در تهران گذراند و پس از آن، به نجف اشرف مشرف شد و پس از بیست سال تحصیل و اقامت در نجف اشرف به تهران بازگشت و بعد از سی سال تدریس و تبلیغ و خدمت در تهران، نزدیک به دو سه سال است که به شهر مقدس و حوزه علمیه قم هجرت کرده است و در کنار تدریس فقه و اصول، در یکی از مسجدهای قدیمی و با سابقه قم، معروف به مسجد و مدرسه آقا سید صادق، به اقامه جماعت مشغول است.

آقای حاج شیخ نصرالله شاه آبادی می گوید:

مرحوم آقا شیخ مرتضی زاهد آدمی با حقیقت بود و زهد و تقوایش حقیقت داشت. او از نظر علمی، خیلی بالا نبود؛ ولی در تقوا و ورع بسیار بالا و بسیار پاک و منزّه بود. من در همان سنین کودکی و نوجوانی به خوبی احساس می کردم این مرد، نسبت به دنیا هیچ علاقه ای ندارد. سخنان و کلماتش هم که بسیار دلنشین بود. با آنکه او بیشتر و به طور معمول، سخنانش را از روی کتاب می خواند، ولی به دل می نشست؛ به خصوص وقتی روضه می خواند مردم را به شدت منقلب می کرد؛ با آنکه روضه ها را نیز از روی کتاب و از روی مقتل

می‌خواند، ولی چون اهل حقیقت بود همه را منقلب می‌کرد و همه را به گریه می‌انداخت.

من در ابتدای نوجوانی با فرزندان مرحوم آیت الله حاج میرزا عبدالعلی تهرانی رفاقت و دوستی داشتم، به خصوص با حاج آقا مرتضی تهرانی. در خانه مرحوم آیت الله حاج میرزا عبدالعلی تهرانی با آقا شیخ مرتضی زاهد آشنا شدم و از آن به بعد به بعضی از جلسات و نمازهای ایشان می‌رفتم و با جمعی از دوستان و رفقای ایشان نیز آشنایی و دوستی پیدا کرده بودم. یادم هست در یکی از شبها وقتی به یکی از جلسه‌های آقا شیخ مرتضی رفتم دو سه نفر از دوستان به من گفتند: ای کاش دیشب (یا دو سه شب پیش) نیز آمده بودی؛ جایت خالی بود!

من گفتم: مگر چه خبر بود؟!

آنها گفتند: دیشب (یا دو سه شب پیش) یک آقای اینجا بود و با آقا شیخ مرتضی بحث و مناظره داشت.

حالا من الان یادم نمانده است آن آقا چه مذهب و مسلکی داشت؛ سنی بود، بهایی، کمونیست یا صوفی بود. به هر حال او شخصی غیر شیعه بود.

دوستان و رفقا می‌گفتند: آن آقا خیلی با آقا شیخ مرتضی به بحث و مناظره پرداخت و آقا شیخ مرتضی هم با صبر و حوصله برای او استدلال و دلیل می‌آورد. ولی آن آقای مخالف، با هیچ حرف و استدلال و حدیثی قانع نمی‌شد و حرفهای خودش را تکرار می‌کرد. بعد از دقایقی آقا شیخ مرتضی رو به آن آقای مخالف کرد و گفت: حالا که شما تا این حد بر روی افکار و اعتقادات پافشاری داری بیا هر دو نفرمان نیم ساعت هم دستهایمان را بر روی آتش بگذاریم و به این بحث و مناظره ادامه دهیم.

آن گاه آقا شیخ مرتضی زاهد فوری منقلِ کرسی را که پراز ذغالهای داغ و آتشین بود طلب کرد، سپس بلافاصله دستهایش را در ذغالهای داغ و آتشین فرو برد!

آن آقای مخالف و لجوج تا این صحنه را دید رنگش پرید و وحشت زده شد و بعد از لحظاتی بدون اینکه حرفی بزند با عجله بلند شد و رفت و پشت سرش را هم نگاه نکرد!

این قضیه، از داستانهای مشهور مرحوم زاهد است و دیگران نیز آنرا نقل کرده‌اند. نقل است آن جلسه در خانه مرحوم آقای حاج علی نقی کاشانی از تاجران و بازرگانان بزرگ تهران برقرار بود و آن آقای مخالف، یهودی بود. آن آقای یهودی، تاجری اصفهانی و در تجارت، هم طراز با مرحوم کاشانی و آن شب در خانه ایشان میهمان بود. در آن جلسه، پس از مقداری بحث و گفتگو آن تاجر یهودی ابتدا خودش مسأله مباهله را به سفسطه برای بی نتیجه ماندن بحث مطرح می‌کند و با ناباوری با آن عکس العمل و ادعای آقا شیخ مرتضی روبرو می‌شود و...

گام چهارم

مطالب و نوشته‌های چاپ شده درباره آقا شیخ مرتضی زاهد بسیار کم و پراکنده است. با این حال از همین مطالب اندکی که در بعضی از کتابها آمده است به خوبی می‌توان به مقام و عظمت شخصیت اخلاقی و معنوی آن شیخ جلیل‌القدر پی برد.

یکی از آن کتابها گنجینه دانشمندان است. این کتاب از تألیفات مورخ و نویسنده معاصر، مرحوم آقای حاج شیخ محمد شریف رازی است. مطالب و محتوای این کتاب که در نه جلد به چاپ رسیده ترجمه‌نگاری و معرفی روحانیون و عالمان معاصر و بعضی از علما و فقهای بزرگ گذشته است. بنای اصلی این نویسنده جمع‌آوری و ثبت زندگی‌نامه‌ای اجمالی و کلی از همه عالمان زمانش بوده است؛ با این حال در مورد بعضی از شخصیت‌های کتابش به دانستیهای عمومی اکتفا نکرده و به اموری چون خصیصه‌های اخلاقی و معنوی و به بعضی از وقایع خاص زندگی و حتی گاه به کرامت‌های آنان نیز پرداخته است. خوشبختانه آقا شیخ مرتضی زاهد نیز از این امر بی‌نصیب نمانده است.

نویسنده گنجینه دانشمندان در جلد ششم در صفحه 46، ابتدا این صفات و تعبیرات را نسبت به مرحوم زاهد به کار می‌برد.

مرحوم حجة الاسلام و المسلمین حاج شیخ مرتضی، ابن آخوند ملا آقا بزرگ، عالمی زاهد و فاضلی عابد، عارفی ناسک و سالکی متعبد و از اوتاد دانشمندان و علمای تهران و مشهور به «زاهد» بود.

صاحب گنجینه دانشمندان بعد از پرداختن به اموری چون سال تولد و تحصیلات، اساتید، سال وفات و محل دفن مرحوم زاهد، به سه داستان از داستانهای او می‌پردازد.

شاید نام «آقا سید کریم پینه‌دوز» برای شما نامی آشنا باشد و درباره او یا در پای منبرها چیزهایی را شنیده‌اید و یا در بعضی از کتابها مطالبی را خوانده‌اید. شاید بسیاری از شما در بعضی از کتابهایی که در این سالها درباره متشرفین به ساحت مقدس امام زمان علیه السلام به چاپ رسیده است به این جملات برخورد کرده باشید:

در تهران مرد پینه دوزی بود به نام آقا سید کریم که اکثر علمای اهل معنا معتقد بودند گاهی حضرت بقیة الله الاعظم علیه السلام به مغازه محقر او تشریف می‌برند و با او می‌نشینند و هم صحبت می‌شوند!

نام و شهرتش «آقا سید کریم محمودی» بود و در گوشه‌ای از بازار تهران به پینه‌دوزی و پاره‌دوزی مشغول بود. به همین جهت مشهور به «آقا سید کریم پینه‌دوز» بود.

آقا سید کریم با وجود آن مقامات ولایی و توحیدی، تا حدودی گمنام بود و در زمان حیاتش فقط خواص و علمای اهل معنا تهران از حالات و مقاماتش با خبر بودند. نویسنده گنجینه دانشمندان به پنج نفر از این بزرگان و علمایی که از مقامات و حالات آقا سید کریم با خبر بوده و به او اعتقاد داشته‌اند اشاره کرده است؛ بزرگان و علمایی که هر یک از آنان در تقوا و زهد و معرفت، زبانزد و معروف و مشهورند. این بزرگان عبارتند از:

مرحوم حاج آقا یحیی سجادی ؛

مرحوم آقا شیخ مرتضی زاهد؛

مرحوم حاج سید علی آقای مفسر تهرانی؛

مرحوم آقا شیخ محمد حسین زاهد

و مرحوم حاج شیخ محمود یاسری. (9)

قبل از پرداختن به اولین داستان، به این نکته نیز اشاره شود که مرحوم آقا سید کریم پینه‌دوز یکی از دست‌پرورده‌ها و تربیت‌یافتگان مرحوم آقا شیخ مرتضی زاهد بوده است.

در جلد ششم از گنجینه دانشمندان آمده است که مرحوم آقا سید کریم پینه‌دوز تعریف کرده بوده است:

در یکی از شبهای جمعه در صحن حرم حضرت عبدالعظیم حسنی علیه السلام به خدمت حضرت ولی عصر، حجة ابن الحسن العسکری علیه السلام مشرف شدم. در آن تشرّف حضرت بقیة الله الاعظم علیه السلام قریب به این مضمون به آقا سید کریم پینه‌دوز می‌فرمایند:

«سید کریم! بیا به زیارت جدّم حضرت رضا علیه السلام برویم.»

در آن شب آقا سید کریم فقط بعد از چند قدم راه رفتن، خودش را با امام زمانش در صحن مقدّس حرم حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام می‌بیند. آقا سید کریم همراه با حضرت، به حرم حضرت امام رضا علیه السلام مشرف می‌شود و بعد از زیارت، با همان کیفیت به تهران بازگردانده می‌شود.

در این هنگام باز حضرت بقیة الله الاعظم امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف - به آقا سید کریم پینه‌دوز قریب به این مضمون می‌فرمایند:

«آقا سید کریم! بیا به سر قبر حاج سید علی آقای مفسر (یا قبر مرحوم حاج

سید عبدالکریم لاهیجی) برویم.»

آقا سید کریم به دنبال حضرت حجّة ابن الحسن العسکری علیه السلام به سوی قبرِ مرحوم آقا سید علی مفسّر - در شهر ری، واقع در امام زاده عبدالله به راه می‌افتد.

آقا سید کریم در نزدیکیهای قبر مشاهده می‌کند روحِ مرحوم آقا سید علی مفسّر از قبر و از جایگاهش بیرون آمد و با عجله و شتاب و با اظهار خلوص و ادب و ارادت به ساحت مقدس آخرین امام و خلیفه الهی و آخرین هادی و راهنمای به حقیقت و جوهره توحید و خداپرستی، به استقبالِ آن حضرت آمد... در آخرین لحظه‌های این ملاقات، مرحوم آیت الله حاج سید علی آقای مفسّر، رو به آقا سید کریم پینه دوز می‌کند و به او می‌گوید:

آقا سید کریم! به آقا شیخ مرتضی زاهد سلام مرا برسان و به او بگو چرا حق رفاقت و دوستی را فراموش کرده‌ای و به سر قبر من و به دیدن من نمی‌آیی؟ در این هنگام، امام زمان علیه السلام جمله بسیار عجیب و بسیار پر محبتی را بر زبان می‌آورند؛ جمله‌ای که هر شیعه‌ای را نالان و گریان می‌نماید؛ جمله‌ای که گفتن و عمل کردنش را فقط از این خاندان می‌توان انتظار داشت.

آن شب بعد از گلایه روحِ آقا سید علی مفسّر از آقا شیخ مرتضی، حضرت بقیة الله امام زمان علیه السلام به مرحوم حاج سید علی آقای مفسّر قریب به این مضامین می‌فرمایند:

«آقا سید علی! آقا شیخ مرتضی گرفتار و از آمدن معذور است؛ من به جای او به دیدنت خواهم آمد!»

و به راستی که آقا سید کریم پینه دوزها، نرسیدند مگر با عمل به توصیه‌های آقا شیخ مرتضی‌ها بر تمسک به وحی و شرع مقدس و علوم محمد و آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین.

تا تکیه گهت عصای برهان باشد تا دیدگهت کتابِ عرفان باشد
 در هجرِ جمالِ دوست تا آخر عمر قلب تو دگرگون و پریشان باشد
 و البته این نکته به هیچ وجه فراموش نشود که:
 دهنده‌ای که به گُلِ نکهت و به گِلِ جان داد به هر که هر چه سزا دید حکمتش آن داد
 دو سالکِ متشابه سلوک را در عشق یکی نوید به وصل و یکی به هجران داد

(محتشم)

و باز هم این نکته فراموش نشود که همه و همه، چه تقدیرشان وصل باشد و
 چه هجران؛ چاره‌ای جز لقای او یا افتادن در هجر و عشقِ جانسوز و کشنده و
 شکننده او ندارند چرا که به حقیقت و به راستی که، بی او به سر نمی‌شود.
 و فریادا ز عشق و فریادا کارم به یکی طُره نگار افتادا
 گر دادِ منِ شکسته دادا دادا ورنه من و عشق هر چه بادا بادا
 (ابوالخیر)

دومین مطلبی که در گنجینه دانشمندان آمده است، کرامتی است از آقا شیخ
 مرتضی زاهد که آن را مرحوم آقای حاج شیخ عبدالحسین جاودان، فرزند
 مرحوم آقا شیخ مرتضی برای نویسنده گنجینه دانشمندان تعریف کرده است.
 خانه مرحوم آقا شیخ مرتضی زاهد دچار مشکل شده بود؛ حشرات موزی
 (ساس) به این خانه هجوم آورده بودند. بچه‌ها و اعضای خانه هر چه تلاش و
 کوشش کردند تا این حشرات را از بین ببرند، موفق نشدند و نتوانستند از شر آن
 حشرات موزی خلاص شوند!

تا اینکه در یکی از شبها، این حشرات بیش از اندازه اذیت و آزار کردند. در
 این هنگام اعضای خانواده مشاهده کردند که آقا شیخ مرتضی از جایش بلند شد

و به سوی اتاقی که آن حشرات در آنجا بیشتر جمع شده بودند، رفت. آقا شیخ مرتضی زاهد در جلوی آن اتاق ایستاد و به آن حشرات گفت:

«خداوند، دیگر به شما اذن و اجازه نداده ما را آزار دهید»

مرحوم حاج شیخ عبدالحسین جاودان که خودش بر این صحنه شاهد و ناظر بوده است، برای نویسنده گنجینه دانشمندان گفته است:

از آن شب به بعد دیگر هیچ ساسی در این خانه دیده نشده است و برای ما معلوم نشد در آن شب، آن حشرات چگونه و کجا رفتند!

و آقا شیخ مرتضی زاهد می‌گفته است: من این امر را از مادر حضرت امام باقر علیه السلام یاد گرفته‌ام!

و سپس این قصه و ماجرای والده امام باقر علیه السلام را تعریف می‌کرده است:

والده ماجده حضرت امام محمدباقر علیه السلام به دیواری که می‌خواست بر سر آن بانوی مکرمه فرو ریزد خطاب فرمود: به حق المصطفی که خدا اجازه نداده بر سر من خراب شوی! پس آن دیوار همان طور منحنی و کج ایستاد، تا آن بانوی مکرمه به سلامت گذشت ⁽¹⁰⁾

شُکْرِ خدا که هر چه طلب کردم از خدا بر منتهای همت خود کامران شدم

اول ز تحت و فوق وجودم خبر نبود در مکتبِ غم تو چنین نکته دان شدم

آن روز بر دلم در معنی گشوده شد کز ساکنانِ درگه پیر مغان شدم

سومین داستانی که در گنجینه دانشمندان آمده است در رابطه با سخنی از مرحوم حاج میرزا هادی تهرانی است. او این سخن را پس از وفاتش درباره مرحوم آقا شیخ مرتضی زاهد گفته است.

مرحوم حاج میرزا هادی تهرانی از واعظان و منبریه‌های بسیار مشهور و بسیار پرهیزگار و باتقوای تهران و در واقع از اسوه‌ها و الگوهای کم نظیر در تقوا و پاکی بوده است. به اندازه‌ای در تقدّس و تقوا دقت و مواظبت داشت که کم‌کم این تقدّس و تقوای او سبب شد تا علما و مردم مشکل‌پسندِ تهران با اعتقادی کامل از او با نام «حاج مقدس» یاد کنند و از آن به بعد مرحوم حاج مقدس نماد و اسوه تقدس و صداقت و درستکاری و تقوای الهی برای مردم و علمای تهران بوده است.

در همین ششمین جلد از گنجینه دانشمندان در صفحه 67 آمده است:
حجة الاسلام و ثقة المحدثین مرحوم حاج میرزا هادی تهرانی معروف به حاج مقدس از علمای ابرار و محدّثینِ اخیرِ تهران و مورد توجه و اعتماد و وثوقِ علمای مرکز و طبقاتِ مختلفِ اصنافِ بازار تهران بوده است... وی در تقوا و ورع و زهد مشار بالبنان و ضرب المثل برای همگان گردیده بود...
مرحوم حاج مقدس نیز یکی از تربیت شده‌ها، و از شاگردان آقا شیخ مرتضی زاهد بود و به مرحوم زاهد بسیار اعتقاد و ایمان داشت.

بعد از اینکه حاج مقدس از دنیا می‌رود، یکی از ارادتمندان مرحوم زاهد، به نام حاج شیخ محمد حمّامی - که او نیز انسانی بسیار متدین و با تقوا بود⁽¹¹⁾ - حاج مقدس را در عالم رؤیا مشاهده می‌کند. حاج آقا محمد حمّامی برای نویسنده گنجینه دانشمندان تعریف کرده است:

بعد از وفات حاج مقدس، شبی او را در خواب دیدم. او در باغی بسیار زیبا قرار داشت و حالش بسیار خوب و نیکو بود. در خواب از حاج مقدس احوالش را پرسیدم.

حاج مقدس جواب داد: حالم خوب است و اینجا منزل و جایگاه من است.

آن گاه از حاج مقدس پرسیدم: آقا شیخ مرتضی زاهد کجاست؟
حاج مقدس جواب داد: آقا شیخ مرتضی زاهد در ردیف سلمان و اباذر است؛
دست من که به او نمی‌رسد!
در اینجا برای اینکه این سخن بیشتر به دلتان بنشیند به این مطلب با دقت
توجه کنید.

نقل است مرحوم آیت الله حاج آقا یحیی سجادی که از علمای بزرگ تهران و
از نمونه‌های تقوا و پرهیزکاری بوده است⁽¹²⁾ در بالای منبر برای مردم می‌گفته
است:

آی مردم در روز قیامت اگر خداوند به یحیی بگوید ای یحیی این چه وضعی
بود در دنیا داشتی؟

اگر یحیی خیلی عقلش کار کند با شرمندگی به خداوند جواب خواهد داد:
خدایا زمانه یحیی، بد زمانه‌ای بود.

ای مردم اگر در روز قیامت، این یحیی به خداوند این چنین جوابی را بدهد
خداوند همان وقت دستور خواهد داد تا حاج مقدس را حاضر کنند و سپس
خداوند خواهد گفت:

ای یحیی مگر این حاج مقدس در زمانه تو زندگی نمی‌کرد؟!
و حالا باز آن جمله حاج مقدس را به یاد بیاورید که گفته بود:
«آقا شیخ مرتضی زاهد در ردیف سلمان و اباذر است دست من که به او
نمی‌رسد!»

و این حدیث را هم به یاد بیاورید که حضرت خاتم الانبیاء ﷺ درباره
حضرت سلمان فارسی فرمود: سلمان از ما اهل بیت است.
پس شاید انگار:

در میخانه به روی همه باز است هنوز
(مصرعی از یکی از غزلیات حضرت امام خمینی قدس سره)

گام پنجم

خدا رحمت کند مرحوم حاج شیخ اسدالله حمیدی تهرانی را؛ ایشان یکی از واعظان استاد دیده و زحمت کشیده تهرانی بود که مردان بزرگی را در نجف و ایران درک کرده بود.

مرحوم حجّة الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ اسدالله حمیدی تهرانی می‌گفت:

خدا رحمت کند یک آقای سیدی⁽¹³⁾ تعریف می‌کرد، یک روز در جلسه‌ای در خدمت مرحوم آقا شیخ مرتضی زاهد بودیم. بعد از این که جلسه تمام شد و مرحوم زاهد می‌خواستند تشریف ببرند فقط من و ایشان در اتاق باقی مانده بودیم. زمانی که آقا شیخ مرتضی زاهد می‌خواست از اتاق بیرون برود، ابتدا رو به سوی حرم حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام ایستاد و شروع به سلام دادن به ساحت مقدس سید الاوصیاء، حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام نمود. زمانی که ایشان در حال سلام دادن به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بود، ناگاه من متوجه و ناظر منظره‌ای بسیار غیرعادی و شگفت شدم، به گونه‌ای که از مشاهده آن منظره، قلبم به تپش افتاد و بسیار هیجان زده شدم.

در قسمتی از آن اتاق، عکسی از حضرت آیت الله العظمی حاج شیخ مرتضی انصاری نصب بود و من در آن لحظه‌ای که آقا شیخ مرتضی زاهد با خم شدن و تعظیم، شروع به سلام دادن به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام کرده بود، مشاهده کردم آن عکس نیز همراه با آقا شیخ مرتضی زاهد خم شد و تعظیم کرد و دوباره به حالت اول باز گشت!

من در حالی که هیجان زده شده بودم، بی‌اختیار و بلافاصله رو به آقا شیخ مرتضی زاهد کردم و خواستم آنچه را که دیده‌ام برای ایشان بازگو کنم؛ در این هنگام آقا شیخ مرتضی زاهد اشاره به آن عکس کرد و فرمود: «این چیزی را که شما دیدید من هم دیدم شما هم هر چه را می‌بینید لازم نیست فوری برای دیگران تعریف کنید!»

گام ششم

حاج احمد آقای مصلحی در سال 1290 ه ش در تهران متولد شده است او یکی از کاسب‌های قدیمی متدین و اهل تقوا و مواظبت بازار تهران است. مغازه او در نزدیکیهای امام زاده سید اسماعیل قرار دارد و به کوچه و خانه آقا شیخ مرتضی زاهد بسیار نزدیک است.

زمانی که برای اولین بار به مغازه حاج احمدآقا مصلحی وارد شدم، قبل از هر چیز، توجه و حواسم به یکی از چهار، پنج عکسی که در مغازه بود جلب شد. در گوشه‌ای از مغازه، عکسی از مرحوم آقا شیخ مرتضی زاهد نصب شده بود.

در ابتدای صحبت، برای حاج احمد آقا، با آن نگاهها و قیافه پاک و صاف و ساده‌اش سخت بود که درباره آقا شیخ مرتضی زاهد حرفی بزند، ولی کم‌کم لب به سخن گشود و مطالب و حرفهای متنوع و جالبی را بازگو کرد. در اینجا برای پرهیز از تکرار، فقط دو مطلب از او آورده می‌شود.

حاج احمد آقای مصلحی می‌گفت:

در آن زمان، در گوشه‌ای از بازار سید اسماعیل، مغازه‌ای گرامافون داشت. به اندازه‌ای صدای آن را زیاد می‌کرد که صدایش تا جلوی مغازه ما می‌پیچید و گوششان هم به هیچ اعتراض و تذکری بدهکار نبود. در آن زمان آقا شیخ مرتضی زاهد گاهی برای رفتن به مسجد از جلوی مغازه ما رد می‌شد و من در آن زمان، نه یک بار و دوبار، بلکه چندین بار شاهد بودم زمانی که آقا شیخ

مرتضی زاهد از اینجا رد می‌شد و صدای آن گرامافون نیز بلند بود، به یک باره آن دستگاه عیبی پیدا می‌کرد و صدایش خفه می‌شد! و آنها هم در آن لحظات نمی‌توانستند آن را درست کنند و از اینکه دستگاهشان بی‌هیچ دلیل و علتی قطع می‌شد گیج می‌شدند. من چندین بار خودم شاهد و ناظر این مسأله بودم. خدا نمی‌خواست گوشهای آقا شیخ مرتضی به صورت غیر اختیاری هم، صدای موسیقی و صدای حرام را بشنوند.

آقا شیخ مرتضی زاهد به اندازه‌ای از مصیبت وارد شده بر استادش مرحوم آیت الله حاج شیخ فضل الله نوری⁽¹⁴⁾ ناراحت بود که از آن به بعد به هیچ وجه حاضر نبود از آن محلی که شیخ را به دار آویختند، عبور کند.

حاج احمد آقای مصلحی می‌گفت:

آقا شیخ مرتضی زاهد در آن آخرهای عمرش نیز که او را به کول می‌گرفتند و به این طرف و آن طرف می‌بردند، در این وضعیت هم، سفارش و تأکید می‌کرد که او را به هیچ وجه از این میدانی که آقا شیخ فضل الله رابه دار آویختند عبور ندهند.

حاج احمد آقای مصلحی نقل می‌کرد که آقا شیخ مرتضی زاهد بر بالای منبر می‌گفت:

بعد از اینکه حاج شیخ فضل الله نوری را شهید کردند، او را در خواب دیدم. از حاج شیخ فضل الله پرسیدم: آقا شما در آن لحظاتی که می‌خواستند شما را بر بالای دار ببرند، چه حالی داشتید؟ در آن لحظات بر شما چه گذشت؟ حاج شیخ فضل الله جواب داد: زمانی که می‌خواستند مرا بر بالای دار ببرند، مشاهده کردم خاتم الانبیاء حضرت رسول اکرم ﷺ تشریف آوردند. در

دستهای آن حضرت، عمامه‌ای سبز قرار داشت. حضرت رسول ﷺ در حالی که آن عمامه سبز را بر روی سرم می‌گذاشتند به من فرمودند:
«بگذار تا ابتدا این عمامه سبز را بر روی سرت بگذاریم تا شما با این عمامه سبز بر بالای دار بروی!...»

گام هفتم

عالم، ذاکر، شاعر و خطیب فرزانه، حضرت آقای حاج شیخ احمد سیبویه، یکی از واعظان با اخلاص و وارسته تهران و به حقیقت یکی از الگوهای با معنویت و با صفای زمانه ما در تبلیغ و ارشاد مردم می‌باشد. او هم اکنون بیش از 85 سال دارد، اما با این قد خمیده همچنان با شور و حالی تماشایی و مثال زدنی به تبلیغ علوم و آموزه‌های اهل بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام مشغول است و نزد بسیاری از اهل ایمان، به خصوص بسیاری از فضلا و علمای تهران و قم معروف و مشهور است.

چند سال پیش، مطلبی را از حاج آقای سیبویه شنیده بودم. ایشان می‌گفت: چند نفر هستند که من هر روز برای آنها فاتحه‌ای می‌خوانم؛ یکی از آنها مرحوم زاهد است و من سالهاست هر روز برای مرحوم آقا شیخ مرتضی زاهد فاتحه‌ای می‌خوانم و این عمل از من ترک نمی‌شود.

جالب این است که حاج آقای سیبویه در کربلا به دنیا آمده و حدود بیست تا سی سال بعد از وفات آقا شیخ مرتضی، از کربلا به تهران هجرت کرده است؛ بنابراین از نزدیک انس و رفاقتی با مرحوم زاهد نداشته و این ارادت و محبت را فقط از تأثیرات آن بزرگوار در میان متدینین تهران به دست آورده است.

اما به راستی حاج آقای سیبویه چگونه نادیده تا این حد و اندازه به آقا شیخ مرتضی زاهد ارادت و محبت پیدا کرده است؟!

با این اندیشه و سؤال، به حسینیه حاج آقای سیبویه، واقع در میدان شهید نامجو رفتم. ایشان در ابتدا فرمود:

در مقام و منزلت آقا شیخ مرتضای زاهد همین مطلب کافی است که مرجع عالیقدر جهان تشیع، حضرت آیت الله العظمی آقا سید ابوالحسن اصفهانی، به یک شخصی⁽¹⁵⁾ فرموده بودند: من حاضرم مقداری پول به شما بدهم تا شما آقا شیخ مرتضی زاهد را از تهران به عتبات عالیات بیاورید، تا من یک بار این آقا شیخ مرتضی را از نزدیک ببینم...

حاج آقای سیبویه بلافاصله این قطعه را با یک توجه و حالی خاص بیان کرد:

قدر زر زرگر شناسد قدر گوهر گوهری
یکی دیگر از مطالبی که حاج آقای سیبویه بر آن تأکید داشت ماجرای جنازه آقا شیخ مرتضی بود. حاج آقای سیبویه می گفت:

جنازه مرحوم آقا شیخ مرتضی زاهد را در صحن حرم حضرت قمر بنی هاشم، حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام به خاک سپرده اند. ما هم تا زمانی که در کربلا ساکن بودیم بر سر قبر ایشان می رفتیم. چند سال بعد از وفات مرحوم زاهد، صحن حضرت عباس علیه السلام نیاز به تعمیرات و بازسازی پیدا کرد. در آن تعمیرات، قبر مرحوم زاهد را هم باید می شکافتند. اما زمانی که قبر را باز کرده بودند، مشاهده شد جنازه ایشان بعد از چند سال همچنان سالم و تر و تازه است و هیچ تغییری نکرده است!

خوب است بدانید عالم و واعظ وارسته و پرهیزکار، حضرت آقای حاج شیخ احمد سیبویه، سالها در حرم قمر بنی هاشم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام امام جماعت بوده است.

گام هشتم

حضرت مستطاب حاج آقا اسماعیل شیرازی هر چند که بیشترین استفاده‌های اخلاقی و معنوی خود را از مرحوم آیت الله حاج شیخ مهدی معزی برده، ولی با بسیاری از ابرار و علمای بزرگ تهران مأنوس و محشور بوده است؛ از جمله در پای مواعظ و منبرهای مرحوم آقا شیخ مرتضی زاهد زیاد حاضر شده است. حاج آقای شیرازی در رابطه با مرحوم زاهد، بر روی دو مطلب تأکید داشت: یکی تأکید بر اخلاص بسیار بالای او در منبر و موعظه بود؛ و دومین مطلب کرامتی بود که با چشمهای خودش از آقا شیخ مرتضی زاهد دیده بود. حاج آقای شیرازی می‌گفت:

در یکی از سالها آقا شیخ مرتضی زاهد در روز شهادت حضرت فاطمه زهرا علیها السلام بر بالای منبر بود. آن روز آقایان در داخل اتاقها حضور داشتند و جمعی از خانمها در گوشه‌ای از حیاط نشسته بودند. در وسطهای جلسه ناگهان باران شدیدی شروع به باریدن کرد. خانمهایی که در حیاط نشسته بودند می‌خواستند خودشان را جمع و جور کنند، همهمه و سر و صدایشان بلند شد. در همین لحظه آقا شیخ مرتضی سرش را کمی به سوی آسمان بالا گرفت و به آرامی گفت:

- مگر نمی‌بینی؛ بار!

آقا شیخ مرتضی دوباره به ادامه صحبت‌هایش مشغول شد. کم‌کم سر و صدای خانمها فرو نشست و ما هم که داخل اتاق بودیم متوجه شدیم دیگر خبری از باران نیست.

جلسه به پایان رسید و مردم در حال رفتن بودند. در موقع بیرون رفتن از خانه، همه خیال می‌کردند باران دوباره شروع به باریدن کرده است. ولی من ناگهان به صورت تصادفی به یک پدیده بسیار شگفت و اعجاب آوری واقف شدم. ابتدا شک کردم، ولی دوباره برگشتم و با دقت، داخل و خارج از خانه را نظاره کردم. باور کردنی نبود! ولی آنچه را می‌دیدم بسیار واضح و آشکار بود! در بیرون از خانه در همه جا باران می‌بارید و فقط در فضای آن خانه باران نمی‌بارید. و من تازه متوجه شدم بعد از آن دعای آقا شیخ مرتضی زاهد، در همه این مدت باران در حال باریدن بوده است و فقط در فضای آنجا باران نمی‌باریده است! آن روز به غیر از من، سه چهار نفر از دوستان نیز به این پدیده خارق العاده پی برده بودند!

گام نهم

خدا، رحمت کند مرحوم آقای حاج شیخ محمد حسن معزی تهرانی را؛ انسان وارسته‌ای که تقوا و پاکی و قداست از سر و رویش نمایان بود. او فرزند مرحوم آیت الله حاج شیخ مهدی معزی از دوستان آقا شیخ مرتضی زاهد بود. مرحوم آقای حاج شیخ محمد حسن معزی با بسیاری از دوستان و شاگردان آقا شیخ مرتضی نیز انس و دوستی داشت و از حالات و مقامات آن مرد الهی زیاد برای ما صحبت می‌کرد. صحبت‌هایی که نشانه‌های فراوانی از علاقه و ارادتی خالصانه نسبت به آقا شیخ مرتضی داشت. من از آن صحبت‌ها چهارپنج داستان و مطلب را در دفترچه‌ای یادداشت کرده بودم و حالا هم با مراجعه به آن یادداشت‌ها دو داستان و قضیه انتخاب و در اینجا آورده می‌شود.

جلسه روضه و توسلی در خانه یکی از مؤمنین برپا بود. آن مجلس، چند واعظ و روضه خوان داشت. آقا شیخ مرتضی زاهد نیز یکی از واعظ‌های آن مجلس بود. یار و همراه و رفیقش آیت الله حاج میرزا عبدالعلی تهرانی نیز در آن جلسه حاضر بود.

از قدیم رسم بود ریش سفیدهای وعظ و منبر، در انتهای مجالس سخنرانی کنند؛ اما آن روز آقا شیخ مرتضی زاهد این رسم را بر هم زد. او آن روز اولین نفری بود که بر بالای منبر رفت و شروع به صحبت کرد. در آن جلسه صحبت‌های او با جلسه‌های دیگرش بسیار متفاوت بود. در واقع، صحبت‌های او ضعیف و نامرتب بود و نمی‌توانست برای مردم جذاب و دلنشین باشد!

حاج میرزا عبدالعلی تهرانی از این منبر بسیار تعجب کرده بود. با توجه به شناختی که از آقا شیخ مرتضی زاهد داشت، حکمت و دلیلی برای این منبر و این شکل صحبت کردن می‌دید و کنجکاو شده بود تا هر چه زودتر از حکمت آن آگاه شود. بعد از مجلس، با اصرار از آقا شیخ مرتضی زاهد خواهش کرد تا علّت و فلسفه این صحبت‌های نامرتّب را تعریف نماید.

آقا شیخ مرتضی بعد از اصرار حاج میرزا عبدالعلی تهرانی می‌فرماید: «راستش امروز در این مجلس یک آقای قرار بود به منبر برود. این آقا بعد از مدتی تحصیل در حوزه علمیه قم، تازه به تهران بازگشته است. ایشان شاید هنوز در بیان و منبر به خوبی مسلط و توانا نشده باشد. به همین خاطر من سعی کردم صحبت‌هایم زیاد جذاب نباشد تا آن شاء الله بعد از صحبت‌های من، صحبت‌های این آقای تازه کار برای مردم دلنشین‌تر و چشمگیرتر جلوه کند، تا یک تشویق و القای روحیه‌ای برای ایشان شده باشد»

خدا رحمت کند مرحوم حاج آقا فخر تهرانی را. او نیز یکی از صالحان و اولیای خدا بود.

مرحوم حاج آقا فخر تهرانی اعتقادات و سیره‌ای بسیار صاف، معقول و شفاف داشت و سیره‌اش فقط و فقط در راستای وحی و برگرفته از کتاب و عترت بود. حاج آقا فخر در پیدا کردن و ارتباط با علمای ربّانی بسیار کوشا بود و این ارتباط را جوهره کتاب و عترت در زمانه غیبت و بسیار زیر بنایی و ریشه‌ای می‌دید.

مرحوم حاج شیخ محمد حسن معزّی یکی از دوستان و رفقای حاج آقا فخر بود. آن دو، بیش از چهل سال با هم دوستی و رفاقتی صمیمانه داشتند. آقای معزّی در جلسه‌های پدرش مرحوم آیت الله حاج شیخ مهدی معزّی، با حاج

آقا فخر آشنا شده بود و حاج آقا فخر در همه این سالها در سلوک و معرفت و عبودیت، دوست و همراه با وفایی برای او شده بود. به همین خاطر وقتی حاج آقا فخر از دنیا رفت، حاج آقای معزی بسیار دلشکسته و غمگین بود و در درس، زیاد از حاج آقا فخر یاد می‌کرد.

مرا عهدی است با جانان که تا جان در بدن دارم هواداران کویش را چو جان خویشتن دارم

در همان روزهایی که حاج آقا فخر تازه از دنیا رفته بود حضرت آقای معزی واقعه و ماجرای بسیار جالبی را بازگو کرد. واقعه‌ای که در رابطه با حاج آقا فخر و آقا شیخ مرتضی زاهد بود.

این واقعه خود به خود بسیار جذاب و خواندنی است، اما زمانی جذاب‌تر و جالب‌تر خواهد شد که شما خواننده عزیز تا حدودی با مقامات معنوی حاج آقا فخر آشنا شده باشید. بنابراین برای اینکه شما قدری با حاج آقا فخر آشنا شوید در اینجا ابتدا به یکی از داستانهای حاج آقا فخر اشاره می‌شود و سپس بعد از آن؛ واقعه حاج آقا فخر و آقا شیخ مرتضی آورده می‌شود.

یکی از خوبان و فضیلتی با تقوا و اهل معنای حوزه علمیه قم که اجازه ندارم آن آقای بزرگوار را معرفی کنم داستان و قضیه بسیار شیرینی را در رابطه با حاج آقا فخر بازگو می‌کرد؛ او می‌گفت:

طلبه‌ای نوجوان بودم و همراه برادر کوچک‌ترم از روستای خود، برای تحصیل به حوزه علمیه قم آمده بودیم. در آن زمان من و برادرم در یکی از حجره‌های مدرسه فیضیه ساکن بودیم.

من از کودکی روضه‌خوانی را از پدرم یاد گرفته بودم و در روستای خودمان برای مردم نوحه و روضه می‌خواندم. این روضه‌خوانیها در قم نیز ادامه پیدا کرد و با آنکه طلبه‌ای مبتدی و نوجوان بودم، بعضی‌ها از این روضه‌های من

خوششان آمده بود و مبالغی نیز به من پرداخت می‌کردند. من هم با توجه به درآمدهای روزه‌خوانی و همچنین با توجه به کمکهایی که پدرمان برای ما می‌فرستاد، تصمیم گرفته بودم از یول و شهریه حوزه استفاده نکنم.

مدتی گذشت و من یک روز از قصد و نیتم در روزه‌خوانی و از اینکه تا آن زمان برای روزه خواندن پول گرفته‌ام، بسیار پشیمان و ناراحت شده بودم. احساس می‌کردم دیگر نباید برای روزه خواندن، پولی قبول کنم و فقط باید برای امام حسین علیه السلام روزه بخوانم. این تصمیم که بر گرفته از شور و حال و هوای نوجوانی و جوانی بود، فوری به اجرا درآمد!

مدتها بعد، برای پدرمان مشکلاتی به وجود آمد و کمکهای پدرمان نیز رفته رفته کمتر و کمتر شد.

ما به شدت در تنگنا و سختی افتاده بودیم و اوضاع و احوال ما روز به روز سخت تر و سخت تر می‌شد. عاقبت این مشکلات و سختی‌ها ما را مجبور کرد تا با دعایی خاص به امام زمان علیه السلام متوسل شویم.

ما طلبه‌هایی روستایی و ساده بودیم و این سادگی سبب شده بود تا ما با آن توسل فقط خوراکیها و چیزهای مورد نیازمان را بخواهیم. ما با آن سادگی و حال و هوای خاصی که داشتیم فقط مقداری معین آرد، گوشت، روغن، نمک، قند و این طور چیزها را از ساحت مقدس امام زمان علیه السلام خواسته بودیم!

من به برادرم که از من کم سن و سال تر بود تاکید کرده بودم هیچکس نباید از این وضعیت و از این توسل با خبر شود ما هر روز در و پنجره‌های حجره را می‌بستیم و به دعا و توسل مشغول می‌شدیم.

روزهای زیادی گذشت و ما هر روز با شکمهای گرسنه، در خلوت و به دور از چشمهای دوستان و طلبه‌های مدرسه برای دست یافتن به آن احتیاجات و

خوراکیها به امام زمان حضرت بقیه الله الاعظم علیه السلام متوسل می شدیم تا اینکه یک روز در حال توسل دیدیم در می زنند!

رفتیم در را باز کردیم. آقای غریبه و ناآشنا در جلوی حجره ما ایستاده بود. هیچ یک از ما تا آن روز آن آقا را ندیده بودیم. محاسنی جوگندمی مایل به سفیدی و قیافه‌ای بسیار مهربان و دلنشین داشت؛ عرق چینی بر سر و عبایی نیز بر دوشش بود.

بعد از سلام و علیک، به یک باره عبای او کنار رفت و ما را به شدت متحیر کرد. آن پیرمرد در زیر عبایش کیسه‌ای در دست داشت. در آن، همان خوراکیهایی بود که ما از امام زمان علیه السلام طلب کرده بودیم! آن پیرمرد آن بنده صالح و با تقوای خدا آن کیسه را به سوی من گرفت و با یک صفا و لبخندی بسیار معنادار و نافذ گفت:

«آدم که از امام زمانش علیه السلام این چیزها را که طلب نمی‌کند... آدم باید از امام زمانش علیه السلام فقط خود آن حضرت را بخواهد...»

آن پیرمرد، همان حاج آقا فخر تهرانی بود و این چنین شد که من با حاج آقا فخر آشنا شدم. در آن زمان ایشان هنوز در تهران ساکن بود و فقط برای زیارت حضرت معصومه علیه السلام و مسجد مقدس جمکران به قم رفت و آمد داشت.

امیدوارم این قضیه، تا حدودی شما را با شخصیت و درجات معنوی عبد صالح خدا، مرحوم حاج آقا فخر تهرانی آشنا کرده باشد

اما واقعه حاج آقا فخر با مرحوم آقا شیخ مرتضی زاهد. این واقعه را مرحوم حاج آقای معزی در همان اولین روزهایی که حاج آقا فخر تازه از دنیا رفته بود، تعریف کرد؛ واقعه‌ای که برای ما، با توجه به شناختی که تا آن زمان از حاج آقا فخر داشتیم، بسیار شنیدنی و جالب بود.

آقای حاج شیخ محمد حسن معزی می‌گفت:

این حاج آقا فخری را که شما او را عبا بر دوش و با آن شکل و قیافه ساده و بی پیرایه در کوچه و خیابانهای قم می‌دیدید، در جوانی برای خودش شوکتی داشته است. آقا فخر با آنکه در یک خانواده روحانی به دنیا آمده بود ولی در جوانی یکی از شیک پوش‌ترین جوانهای تهران بود. او بسیار تیزهوش و در تحصیل بسیار موفق و کوشا بود و مقدماتش هم فراهم شده بود تا برای ادامه تحصیل به اروپا اعزام شود.

توجه داشته باشید که در آن زمان به تحصیلات عالیه رسیدن فقط برای محدودی از جوانها مقدور بود و برای هر جوان با استعدادی که می‌خواست است تا از دنیا کام و بهره‌ای بگیرد، فرصتی بسیار طلایی به حساب می‌آمد.

یک روز این آقا فخر، با آن لباسهای بسیار شیک، با آقا شیخ مرتضی زاهد روبرو می‌شود و آقا شیخ مرتضی او را موعظه‌ای می‌کند و مطالبی را با آن نفسِ رحمانی و معنوی برای او می‌گوید.

بعد از این ملاقات، دگرگونی و تغییری بسیار چشمگیر در آقا فخر پیدا می‌شود، تا آنجا که از همان فردای این دیدار مشاهده می‌شود آقا فخر به یک باره همه آن لباسهای جهت‌دارش را به کنار گذاشته و یک عبایی بر دوشش انداخته است! و...

مرحوم حاج شیخ محمد حسن معزی تأکید می‌کرد و می‌گفت:

خیلی‌ها با اولین دیدار و با مشاهده آقا شیخ مرتضی زاهد زیر و رو و منقلب شده‌اند. حالت و شکل و قیافه آقا شیخ مرتضی خود به خود مُنذر و منقلب کننده بود. باطن و صفای او خیلی‌ها - حتی آدمهای بسیار دنیا زده - را تحت تأثیر قرار داده است. این حقیقت و صفا و معنویت برای مؤمنین نیز بسیار

روحیه‌بخش و نیروزا بوده و با هر ملاقات با او، حداقل تا یک هفته از جهت
معنوی نیرو می‌گرفته‌اند!

گام دهم

حاج آقا حسین معزی، یکی دیگر از فرزندان مرحوم آیت الله حاج شیخ مهدی معزی است. او چند سال از مرحوم حاج شیخ محمد حسن معزی بزرگتر است و این توفیق را داشته است تا در کودکی آقا شیخ مرتضی را درک کند.

حاج حسین آقا معزی می‌گفت:

صحنه‌ای از آقا شیخ مرتضی را هرگز فراموش نمی‌کنم، بچه بودم و ایشان برای دیدن پدرمان به خانه ما آمده بود. یادم هست در آن زمان آقا شیخ مرتضی بسیار پیر و نحیف شده بود و یک آقای ایشان را به کولش گرفته بود و به خانه ما آورده بود. آن روز چند نفر دیگر در خانه ما حضور داشتند؛ به همین خاطر مرحوم پدرمان به آقا شیخ مرتضی گفت: آقا حالا که چند نفر از مؤمنین جمع هستند، دوست داریم شما مقداری روضه برای ما بخوانید.

آقا شیخ مرتضی قبول کرد و بلافاصله شروع به خواندن روضه کرد. او فقط جمله‌ای کوتاه و مختصر را بیان کرد. یادم هست آن چند کلمه در رابطه با روضه عطش بود. اما آن صحنه و تصویرهای بعد از آن روضه خوانی، با آنکه من کم سن و سال بودم، همان طور در ذهنم باقی مانده است و آن را فراموش نکرده‌ام؛ زیرا فقط با همان چند کلمه روضه‌ای که آقا شیخ مرتضی خواند، به اندازه‌ای حاضرین منقلب و نالان شدند که چند نفرشان از حالت عادی خارج شدند و...

حاج حسین آقا معزی می‌گفت:

یک آقای بود به نام «مرحوم حاج حسن آقای نیک بین». او به نقل از پدرش برای ما تعریف می‌کرد که پدرش گفته بود: من در یکی از روزهای

عاشورا در کربلای امام حسین علیه السلام مشرف بودم. در بعد از ظهر عاشورا در حرم امام حسین علیه السلام ناگه آقا شیخ مرتضی زاهد را دیدم که به داخل حرم می‌رفت. او بسیار محزون و منقلب بود و یک قسمتی از صورتش مقداری خراشیده شده بود. او در حال و هوای خودش بود و هیچ توجهی به اطرافش و به ما نداشت. من از اینکه آقا شیخ مرتضی را در کربلا می‌دیدم بسیار خوشحال شده بودم و منتظر ماندم تا او زیارتش تمام شود و با او احوال پرسی کنم. اما بعد از دقایقی هر چه گشتم آقا شیخ مرتضی را در حرم پیدا نکردم. در روزهای بعد نیز اثری از ایشان در کربلا نبود. بعد از مدتی از عتبات عالیات به تهران بازگشتم و در تهران معلوم شد آقا شیخ مرتضی زاهد، هم در صبح و ظهر عاشورا و هم در شام غریبان امام حسین علیه السلام در تهران جلسه روضه و منبر داشته است!

گام یازدهم

آقای حاج ناصر جواهری بیش از پنجاه سال است در جلسه‌های روضه خانه آقا شیخ مرتضی زاهد حاضر می‌شود. پدر و عموهای او از ارادتمندان به مرحوم زاهد بوده‌اند و همه آنها (پنج برادر) در جلسه‌های وعظ و روضه آقا شیخ مرتضی شرکت می‌کرده‌اند. آقای حاج ناصر جواهری این توفیق را داشته است که در سن سیزده - چهارده سالگی به همراه پدر و یکی از عموهایش برای خاک سپاری جنازه آقا شیخ مرتضی زاهد به کربلا مشرف شود.

آقای حاج ناصر جواهری در رابطه با تأثیر کلام آقا شیخ مرتضی زاهد خاطره جالبی را بیان می‌کرد؛ او می‌گفت:

در محله و بازارچه نایب السلطنه، پهلوانی به نام حاج محمد صادق بلورفروشان ساکن بود. او آدمی درشت قامت و قوی هیکل بود و در آن زمان در تهران از جهت قدرت بدنی و هیکل، بسیار کم نظیر بود. حاج محمد صادق بلورفروشان با این بدن ورزیده، قوی و درشتش بسیار نیز متواضع و با تقوا بود. مرحوم پدرم می‌گفت: یک روز در خانه آقا شیخ مرتضی زاهد بودیم که حاج محمد صادق بلورفروشان وارد شد. آقا شیخ مرتضی در گوشه حیاط بر بالای منبر بودند و از روی کتاب برای مردم حدیث می‌خواندند و موعظه می‌کردند. بعد از دقایقی آقا شیخ مرتضی سرش را بالا آورد و نگاهش به حاج محمد صادق افتاد. آقا چون گوشها و چشمهایش در این آخرها کمی ضعیف شده بود، رو به حاج محمد صادق کرد و پرسید: حاج محمد صادق آقا، خودتان هستید؟

حاج محمد صادق جواب داد: بله آقا جان خودمم، محمد صادق هستم.
مرحوم آقا شیخ مرتضی دوباره شروع به خواندن کرد. بعد از لحظاتی دوباره سرش را بالا آورد و حالا چه حکمتی در کار بود، گفت: خداوند ما را خلق نکرده است که بخوریم و بیاشامیم و قوی بشویم تا مردم را به زمین بزیم! وقتی آقا شیخ مرتضی این جمله را فرمودند، مرحوم حاج محمد صادق به شدت به گریه افتاد و نتوانست جلوی گریه‌اش را بگیرد. آن روز در حدود یک ساعت حاج محمد صادق بلورفروشان با آن هیکل و جثه‌اش در گوشه‌ای از حیاط نشسته بود و همانند یک کودک زار زار گریه می‌کرد و اشک می‌ریخت! آقای حاج ناصر جواهری در میان خاطراتش اشاره به خواب و رؤیایی شنیدنی نیز داشت. هر چند پرداختن به خوابها و رؤیاهای حد و حدود و دایره خاصی دارد، ولی چون در این خواب، موعظه و هشداریه نهفته است، نوشتن و خواندنش - انشاء الله خالی از فایده و اندرز نیست. آقای حاج ناصر جواهری می‌گفت:

یکی از عموهای ما مرحوم حاج محمد حسن جواهری بود. ایشان در پای منبرها و جلسه‌های مرحوم آقا شیخ مرتضی، زیاد حاضر می‌شد. زمانی که عموی ما از دنیا رفت، بعد از مدتها به خواب و رؤیای یکی از دوستانش آمد. او از عموی ما پرسیده بود: معلوم هست شما کجا هستید؟ آیا می‌دانید چه مدت طولانی است که ما را از خود بی‌خبر گذاشته‌اید؟

و عموی ما با آنکه آدمی بسیار مؤمن و متدین و یکی از پامنبری‌های ثابت و با سابقه آقا شیخ مرتضی زاهد بود، با این حال، با حالتی از نگرانی و هشدار جواب داده بود: راستش در همه این مدت ما در اینجا گرفتار بودیم، و الان هم که توانسته‌ایم بیاییم، با ضمانت و شفاعت آقا شیخ مرتضی زاهد آزاد شده‌ایم!

گام دوازدهم

مرحوم آقا شیخ مرتضی زاهد یکی از جلسه‌های هفتگی و ثابتش را در خانه مرحوم آقای حاج محمد حسین سعیدیان برگزار می‌کرد. مرحوم آقای حاج محمد حسین سعیدیان، انسانی بسیار مؤمن و متشرع و یکی از تربیت شده‌ها و از دوستان و رفقای خاص آقا شیخ مرتضی بود، تا آنجا که سر آقا شیخ مرتضی را در آخرین لحظات جان داندش بر روی پاهای خود داشته و شاهد عروج آن مرد الهی از این دنیای فانی به سوی ابدیت بوده است.

آقای حاج محمد سعیدیان، یکی از فرزندان مرحوم حاج محمد حسین سعیدیان است. او از همان کودکی تا دوره نوجوانی در پای منبرهای مرحوم آقا شیخ مرتضی بوده و بعد از وفات آقا شیخ مرتضی، با تعدادی از دوستان و رفقای او دوستی و مجالست داشته است. بعد از مراجعه به آقای حاج محمد سعیدیان او با بزرگواری فرصتی را طلب کرد و بعد از مدتی، مجموعه‌ای از دیده‌ها و شنیده‌هایش را به صورت کتبی در چندین برگه یادداشت و ارائه نمود. آقای حاج محمد سعیدیان در اولین صفحه از یادداشت‌هایش آورده است که جلسه‌های آقا شیخ مرتضی زاهد هر هفته در شبهای شنبه در خانه آنها برگزار می‌شد و در آن زمان او در سالهای نوجوانی بوده است، سپس مرقوم کرده است: ... در آن زمان گاهی که وضو گرفتن‌های آقا شیخ مرتضی را مشاهده می‌کردم، می‌دیدم که او چنان غرق در حال خود و توجه به تکلیف و انجام فریضه می‌شود که گویی هیچ‌کسی دیگر در مجلس حضور ندارد و به نحوی با خداوند متعال به راز و نیاز می‌پرداخت که تقریبش به ذات لایزالی به خوبی

مشهود بود. همچنین به هنگام نماز با تمام وجود در پیشگاه حق متعال به قیام و قعود و رکوع و سجود و ذکر مشغول می‌شد... مرحوم آقا شیخ مرتضی مطالب دینی و اخلاقی و عرفانی و سخنان خود را از روی کتاب بازگو می‌کرد و شمرده شمرده و با تائی بیان می‌نمود... افرادی که پای موعظه آن مرحوم می‌نشستند، حداقل تا مجلس هفته بعد نیروی وعظ و نصیحت مشفقانه ایشان آنان را از ارتکاب گناه و مکروهات باز می‌داشت و به کرامات نفسانی سوق می‌داد... عمل و چهره‌اش تذکارتی بر بندگی خدا و خلوص و رفتارش بی‌رغبتی و عدم دلبستگی به دنیای بی‌ارزش. به هیچ وجه حرص و هوی و هوس و علاقه به زخارف دنیا و لذایذ مادی از او دیده نمی‌شد...

حقیر می‌دیدم مرحوم آقا شیخ مرتضی وقتی به ذکر مصائب سرور شهیدان حضرت اباعبدالله‌الحسین علیه‌السلام اشاره می‌نمود، بسیار با اخلاص و با جگری سوخته روضه می‌خواند. هنوز طنین ناله‌های جان سوزش به گوش دلم می‌رسد و نوحه سرایی‌های متین و عمیق او، به خصوص در ایام عاشورا که می‌گفت: «هذا عزاک یا حسین، روحی فداک یا حسین» و اشکی محبت‌آمیز توأم با معرفت از مردم می‌گرفت...

شبهای احیای ماه مبارک رمضان، معنویت و عبودیت، تضرع و زاری در مجلس ایشان در سطحی بسیار عالی بود، تا جایی که اگر کسی از صاحبین آن مرحوم در حال حاضر هم در حال حیات باشد، گمان نمی‌کنم بعد از ایشان همانند حال و هوای معنوی مجلس احیا و وعظ و روضه مرحوم آقا شیخ مرتضی را دیده و چشیده باشد...

همراهان و شاگردان آن مرحوم همگی در ایمان، تقوا، درستکاری، صداقت و امانت زبانزد عام و خاص بوده و هستند. حقیر با تعداد محدودی از آنان محشور بودم.

از جمله [شاگردان ایشان مرحوم حاج شیخ هادی - معروف به حاج مقدس -] است که بسیار متقی بود و در راه خدا سخت کوش؛ گویی کمترین هوا و هوس در وجود مبارکش به کار نرفته؛ دارای نگاهی جذاب و صلابتی کم نظیر بود؛ وقتی در منبر وعظ و خطابه داشت تا عمق جان مستمع اثر می گذاشت؛ نهایت احتیاط را در کلمات و حرکاتش به کار می برد؛ از جمله هیچ گاه به صورت پسری که موی صورتش نرویده بود نگاه نکرد - مرحوم حاج مقدس از دست پرورده مرحوم آقا شیخ مرتضی می دانستیم - ... مرحوم حاج مقدس از همه دار و ندارش برای خدا می گذشت. در مجلسی که دعوت داشت اگر می دید بانی تقوای لازم را ندارد از گرفتن هرگونه وجهی خودداری می کرد... هر کجا کوچکترین پوچ گرایی و متابعت از هوا و هوس را حس می کرد مجلس را ترک می کرد...

از دیگر شاگردهای آقا شیخ مرتضی زاهد مرحوم حاج آقا فخر، فرزند آقا شهاب واعظ که معلّمی خستگی ناپذیر و استاد اخلاقی کم نظیر بود؛ مجاهدی بود عاقل و مؤمنی متعهد، مهربان، نرم دل، شجاع، دلسوز و غیور در دین که بسیاری از طلاب جوان را به تهذیب نفس واداشته... حلال خوری و پاک نوشی او مشهور است. با اینکه از مرحوم حاج آقا فخر کرامات و عجایب فراوانی مشاهده می شد، خود مجذوب مرحوم آقا شیخ مرتضی بود و همواره از کرامات و خصال حمیده و مقام شامخ آن مرحوم یاد می کرد و خود را از خاکساران ایشان به شمار می آورد...

آقای حاج محمد سعیدیان در ادامه یادداشت‌هایش تعدادی از کرامات و داستانهای آقا شیخ مرتضی را ثبت کرده است. این قضایا و داستانها نزدیک به پانزده داستان و ماجرای کوچک و بزرگ می‌باشد که شما خواننده عزیز بعضی از اینها را در جاهای دیگری از این کتاب به نقل از دیگران مطالعه می‌فرمایید و تعدادی نیز به دلایلی از نگارش آنها صرف نظر شده است. و دو داستان نیز در اینجا با استناد به نوشته‌های آقای حاج محمد سعیدیان آورده می‌شود.

مرحوم آقا شیخ مرتضی زاهد منبری بسیار پاک و ساده داشت. او در بالای منبر بیشتر از هر چیز، آیات الهی و اخبار و احادیث حضرت پیامبر اکرم (ﷺ) و اهل بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام را برای مردم می‌خواند. این آیات و اخبار و احادیث را هم نه از حافظه، بلکه از روی کتاب می‌خواند.

در یکی از روزهای خدا، در خانه آقا شیخ مرتضی جلسه روضه و موعظه بر پا بود در آن جلسه یکی از شاگردان و رفقای آقا شیخ مرتضی از این سبک و شیوه صحبت‌های او خسته شده بود. احساس می‌کرد این صحبت‌ها برایش یکنواخت و غیر قابل استفاده شده است. او در وسط‌های منبر بلند می‌شود تا از جلسه بیرون رود. در حال بیرون رفتن، در این فکر بود از آن به بعد به پای صحبت‌های یکی دیگر از بزرگان و عالمان تهران برود. اما آن آقا تا پایش را از خانه آقا شیخ مرتضی بیرون می‌گذارد خانمی بسیار مجلله و محجبه را در جلوی در مشاهده می‌کند. آن بانوی مکرمه بلافاصله به آن آقا می‌فرماید:

«کجا می‌خواهی بروی؟! هر چه که لازم باشد مرتضای ما برای شما

می‌گوید»

آن آقای مؤمن و با صفا بعد از شنیدن این فرمایش به شدت تحت تأثیر قرار می‌گیرد و بی‌اختیار با شتاب به پای صحبت‌های آقا شیخ مرتضی باز می‌گردد. در

این هنگام او متوجه می‌شود آقا شیخ مرتضی نیز در حال بیان این جملات است:

«هر چه لازم باشد مرتضی برای شما می‌گوید.»

بارها گفته‌ام و بار دگر می‌گویم که من دلشده این ره نه به خود می‌بویم

در پس آینه طوطی صفتم داشته‌اند آنچه استاد ازل گفت بگو می‌گویم

فقط امیدوارم شما هم به عبارتی که آن بانوی مکرمه نسبت به آقا شیخ مرتضی به کار می‌برد توجه کافی را کرده باشید عبارتی که می‌تواند همه داستان را تحت الشعاع قرار دهد. آن بانوی مکرمه از آقا شیخ مرتضی زاهد با این عبارت یاد می‌کند و می‌فرماید:

«... مرتضای ما!...»

«هر چه که لازم باشد مرتضای ما برای شما می‌گوید»

یکی از داستانهای بسیار معروف و شنیدنی آقا شیخ مرتضی زاهد، «قضیه گلابی» است و دیگران نیز آنرا نقل می‌کردند. از جمله آقای حاج شیخ محمد علی جاودان و همچنین آقای حاج عبدالله مهدیان هر دو تأکید می‌کردند این قضیه را بدون واسطه از مرحوم حجة الاسلام و المسلمین آقای حاج آقا بزرگ مدرسی شنیده‌اند و این عنایت درباره مرحوم حاج حشمت اتفاق افتاده است. مرحوم حاج آقا بزرگ مدرسی، روحانی و عالمی پرهیزکار و یکی از ائمه جماعت تهران بوده است. او به آقا شیخ مرتضی زاهد عنایت و ارادتی ویژه داشته و چندین سال به طور دائم با ایشان همراه و هم صحبت بوده است.

یک روز حاج آقا بزرگ مدرسی با آقا شیخ مرتضی در کوچه روبرو می‌شود و آقا شیخ مرتضی به او می‌گوید: اگر میل دارید من دارم به عیادت حاج حشمت می‌روم؛ شما هم تشریف بیاورید با هم برویم.

حاج حشمت یکی از ذاکران و روضه خوانهای مشهور تهران بود و در آن روزها دچار بیماری بسیار سخت و خطرناکی شده بود، به طوری که او را به بیهوشی و اغما کشانده بود و از دست اطبای آن روزگار نیز کاری بر نمی‌آمد.

حاج آقا بزرگ مدرسی همراه با آقا شیخ مرتضی به جلوی خانه حاج حشمت می‌روند و در می‌زنند. اهالی خانه از پشت در می‌گویند: حاج حشمت به حال بیهوشی در بستر بیماری افتاده است.

اهالی خانه وقتی متوجه میشوند آقا شیخ مرتضی پشت در است در را باز می‌کنند. آن دو به کنار حاج حشمت که به حالت اغماء و بیهوشی در کنار کرسی افتاده بوده است می‌روند. آقا شیخ مرتضی به حاج آقا بزرگ می‌گوید: بهتر است برای شفای ایشان هفتاد مرتبه حمد بخوانیم؛ سی و پنج حمد شما بخوانید و سی و پنج حمد را هم من می‌خوانم.

حاج حشمت بیهوش و بی‌رمق در بستر بیماری خوابیده بود و آقا شیخ مرتضی و حاج آقا بزرگ در حال خواندن سوره حمد بودند. پس از لحظاتی به یکباره حاج حشمت تکانی می‌خورد و از جایش بلند می‌شود و می‌نشیند. او با مشاهده آقا شیخ مرتضی نگاهی کنجکاوانه و معنادار به او می‌اندازد و در همان حال و هوا می‌گوید: من همین حالا حضرت خاتم الانبیاء صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را در خواب زیارت می‌کردم. پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ همین حالا در خواب به من فرمودند:

«برخیز که آقا شیخ مرتضی به عیادت آمده است و یک گلابی هم برایت

آورده است.»

آقا شیخ مرتضی تبسمی می‌کند و دستش را در جیبش فرو می‌برد. او یک گلابی را از زیر عبایش بیرون می‌آورد و به حاج حشمت می‌دهد و حاج حشمت به برکت وجود آقا شیخ مرتضی و به خواست و عنایت پیامبر خدا ﷺ از آن بیماری شفای کامل پیدا می‌کند.

گام سیزدهم

در یکی از شبهای تابستانی، یکی از جلسات آقا شیخ مرتضی زاهد در خانه مرحوم حاج محمد حسین سعیدیان بر پا بود. آن شب برای اقامه نماز جماعت سجاده آقا شیخ مرتضی را در حیاط، در کنار باغچه و در زیر یک درخت پهن می‌کنند. آقا شیخ مرتضی بلند می‌شود و خودش سجاده را چند متر جا به جا می‌کند. بعضی از حاضرین اعتراض می‌کنند و می‌گویند: آقا اگر سجاده را آنجا بگذارید صف‌های نماز به هم می‌خورد و جا کم می‌آید.

آقا شیخ مرتضی با آن سیمای آرام و با وقارش فقط سکوت می‌کند؛ ولی از حالت و چهره‌اش همه می‌فهمند او دوست ندارد سجاده‌اش در زیر آن درخت انداخته شود.

حاج محمد سعید سعیدیان به کنار آقا شیخ مرتضی می‌آید و در این باره با او صحبت می‌کند.

آقا شیخ مرتضی با آن حیای ذاتی خود می‌گوید: نمی‌دانم شاید به این ریشه‌های درختان که هر ساله رشد و نمو می‌کنند خمس تعلق می‌گیرد و ما آنرا به حساب نمی‌آوریم؛ اگر اجازه بدهید من برای احتیاط در جایی بایستم که ریشه‌های درختان در زیر آن نباشد.

آقای حاج محمد حسین سعیدیان جواب می‌دهد: راستش آقا جان من هم تا به حال این امر به ذهنم خطور نکرده بود؛ ولی خودتان می‌دانید من هر ساله زمانی که حقوق شرعی و خمس اموالم را حساب می‌کنم، همیشه برای احتیاط،

مبلغ قابل توجهی را برای امور جزئی که شاید از چشم مخفی مانده باشد و به ذهنم نیاید، پرداخت کرده‌ام.

مرحوم آقا شیخ مرتضی زاهد بعد از شنیدن این جواب، تأملی می‌کند و دوباره سجاده‌اش را به همان جای اول برمی‌گرداند.

این قضیه، یکی از خاطرات آقای حاج غلامرضا سعیدیان (یکی دیگر از فرزندان عبد صالح و پرهیزکار، مرحوم آقای حاج محمد حسین سعیدیان) بود. اما شاید برای شما جالب باشد که خیلی‌ها همچون آقایان حاج محمد علی و حاج محمود اخوان و آقای حاج عبدالله مهدیان نقل کرده‌اند که آقا شیخ مرتضی در حساب کردن خمسِ آبِ آب انبار خانه‌اش نیز بسیار دقت و تقید می‌داشت.

گام چهاردهم

مسجد سلماسی علاوه بر اقامه نمازهای جماعت، دهها سال پذیرای بسیاری از اساتید و مجتهدین و طلبه‌های حوزه علمیه قم بوده است. اساتید و طلاب بسیاری، در این مسجد به تدریس و یا کسب علم مشغول بوده‌اند. به خصوص رهبر کبیر انقلاب حضرت امام خمینی قدس سره سالها در مسجد سلماسی به تدریس و تربیت شاگردان مشغول بوده‌اند. به همین سبب این مسجد با برکت و نورانی، یکی از مساجد بسیار معروف شهر مقدس قم به حساب می‌آید.

هم اکنون سالها است حضرت آیت الله آقای حاج سید محمد حسن لنگرودی در این مسجد به اقامه جماعت مشغول است و صفا و تقوا و جاذبه‌های علمی و معنوی ایشان، همچنان این مسجد را بسیار پر رونق و پر رفت و آمد باقی نگاه داشته است. آیت الله لنگرودی از شاگردان حضرات آیات عظام بروجردی، امام خمینی و علامه طباطبایی است. ایشان علاوه بر مقامات علمی و فقهی، در تقوا و پرهیزکاری از نیکان فقهای حوزه علمیه قم می‌باشد.

آیت الله لنگرودی در تهران در خانواده علم و فقاہت به دنیا آمده و دوران کودکی و نوجوانی را در تهران گذرانیده است و با مرحوم آقا شیخ مرتضی زاهد نیز آشنایی و انسی داشته است.

حضرت آیت الله لنگرودی می‌فرمود:

مرحوم آقای آشیخ مرتضای زاهد به اندازه‌ای از هوای نفس می‌ترسید که هرگاه در بالای منبر احساس می‌کرد مردم زیادتر از حد، مجذوب و شیفته او و حرفهای او شده‌اند، بلافاصله سعی می‌کرد این وضعیت را کنترل کند و مردم را

از این حالت بیرون آورد؛ در این مواقع به طور مثال، آب طلب می‌کرد و لحظاتی را به این شکل می‌گذرانید تا مردم از آن حالت بیرون بیایند!

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است
آیت الله لنگرودی می‌گفت:

یک روز مرحوم آقا شیخ مرتضی زاهد حدیثی را برای ما خواندند؛ آن حدیث درباره دعا کردن و اجابت دعاها از سوی خدای متعال بود. مرحوم آقا شیخ مرتضی برای اینکه معنای دعا و باور اجابت دعاها برای ما محسوس و قابل قبول تر بشود به چند نمونه از دعا‌های خودشان اشاره کردند.

اول اینکه آقا شیخ مرتضی می‌گفت: من یک روز ظهر بسیار خسته و کوبیده به خانه بازگشتم. به اندازه‌ای خسته بودم که بلافاصله خواستم کمی استراحت کنم؛ ولی مگسها نگذاشتند. من هم چون زیادی خسته بودم بلند شدم و خطاب به مگس ها گفتم: آیا از علم خدا نگذشته است شماها از این اتاق بیرون بروید؟! و آن مگس ها هم بلافاصله و همه با هم، فوری از اتاق بیرون رفتند و من هم به استراحت مشغول شدم! و البته من این گونه دعا کردها را از مادر حضرت امام باقر علیه السلام یاد گرفته‌ام. آن بانوی مکرمه به دیواری که می‌خواست بر سرش فرو ریزد فرمود: «بحق المصطفی خدا اجازه نداده که بر سر من خراب شوی!» پس آن دیوار همان طور در حال خراب شدن و کج باقی ماند تا والده امام باقر علیه السلام به سلامت عبور کرد.

آیت الله لنگرودی سپس دومین دعای آقا شیخ مرتضی را تعریف کردند؛ اما به نظر می‌رسد ماجرای اجابت دومین دعا را باید سربسته نوشت زیرا دومین خواسته و دعای او مقداری غیر طبیعی و دور از دسترس بوده است و به نظر می‌رسد آقا شیخ مرتضی با نقل دو گونه از اجابت دعاهايش، می‌خواسته است

ثابت کند که خدای متعال هم دعا‌های غیر ضروری و پیش پا افتاده - همچون رانده شدن مگس ها - را اجابت می‌کند، و هم دعاها و خواسته‌های دور از دسترس را.

امیدوارم از اینکه این قضیه را سربسته می‌نویسم ناراحت و دلخور نشوید؛ شاید شما هم بعد از دانستن آن خواسته و دعای آقا شیخ مرتضی چنین پرده‌پوشی را تأیید کنید. حضرت ایت الله لنگرودی نقل می‌کرد که مرحوم آقا شیخ مرتضی زاهد می‌گفت:

یک روز من فکر کردم و دیدم که... (فلان نیاز و حاجت را دارم) بنابراین آن حاجت و خواسته‌م را در عریضه‌ای به ساحت مقدس امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) نوشتم. آن عریضه را برداشتم و به راه افتادم تا آن را در محل مناسبی ببندازم. اما هنوز آن عریضه را نفرستاده بودم که در همان میانه راه، خواسته و حاجتم به من حواله شد (نامه‌ها و عریضه‌های به خدمت امام زمان (عَجَّلَ اللَّهُ تَعَالَى فَرَجَهُ الشَّرِيفُ) به طور معمول در نهر آبی روان انداخته می‌شود)

آیت الله لنگرودی بایک حالی خاص و معنوی نقل می‌کرد که سپس، مرحوم آقا شیخ مرتضی زاهد به ما تأکید می‌کرد و می‌گفت:

ببینید، من هنوز حاجت و عریضه‌ام را به ساحت مقدس حضرت بقیه‌الله‌امام زمان علیه السلام نفرستاده بودم که خواسته و حاجتم به من حواله شد.

گام پانزدهم

در گام پیش، سخن از به اجابت رسیدن دعا‌های آقا شیخ مرتضی به میان آمد، پس تا شما در همان حال و هوا هستید به داستانی از آن روی سکه دعا‌های او نیز توجه کنید، داستانی بسیار شیرین و خواندنی که بسیاری از واعظان و پامنبری‌های قدیمی تهران که با مرحوم حاج مقدس ارتباطی داشته‌اند از آن با خبرند.

در خانه آقا شیخ مرتضی زاهد جلسه‌ای برپا بود. ایشان از روی کتاب در حال خواندن حدیث و روایتی برای حاضرین بود. در این میان حاج مقدس از جا بلند میشود تا از جلسه بیرون برود. حاج مقدس، قد و قامتی بلند داشت، بنابراین وقتی به جلوی در رسید به صورت بسیار محسوسی جلوی نوری که از حیاط به داخل اتاق تابیده می‌شد گرفته شد. سایه او بر روی کتاب آقا شیخ مرتضی می‌افتد و ایشان سرش را از روی کتاب بالا می‌آورد. حاج مقدس اشاره بر رفتن و خداحافظی داشت.

آقا شیخ مرتضی به او می‌گوید: کجا می‌روید؟

حاج مقدس جواب می‌دهد: کاری دارم آقا باید بروم.

آقا شیخ مرتضی می‌گوید: حالا چند دقیقه‌ای بنشینید بعد می‌روید.

حاج مقدس دوباره جواب می‌دهد: نه آقا کار دارم باید بروم کار دارم آقا جان.

و آقا شیخ مرتضی با حالتی از مزاح و شوخی همراه با لبخندی معنادار به

آرامی می‌گوید:

«هی می‌گه کار دارم کار دارم؛ ای بیکار بشی مقدس!»

حاج مقدس از خانه آقا شیخ مرتضی بیرون می‌آید و به دنبال کارهایش می‌رود. اما از آن روز به بعد مشکلی عجیب و بسیار غیر عادی برای حاج مقدس پیدا می‌شود. در واقع حاج مقدس از آن روز به بعد بیکار شده بود. بسیاری از منبرهای او به شکل‌های متفاوتی به هم خورده بود و کسی از او برای منبر و موعظه دعوت نمی‌کرد. او مدتی را با این مشکل به سر می‌کند و بعد از چند هفته یقین پیدا می‌کند این بیکاری باید علت و دلیلی داشته باشد. او واعظی بسیار فاضل و مورد وثوق مردم بود. عموم مردم دیندارِ تهران به او اعتقاد شدند و از همه مهمتر اینکه در روضه خوانی بسیار کم نظیر بود، به همین جهت، به طور معمول، هر روز چندین منبر داشت و در بسیاری از اوقات با کمبود وقت روبرو می‌شد، اما در آن روزها همانند آدمهای بیکار شده بود. حاج مقدس به فکر فرو می‌رود تا علت را پیدا کند. او به یکباره آن روز را به یاد می‌آورد؛ یعنی همان روزی که آقا شیخ مرتضی زاهد به شوخی و به مزاح به او گفته بود:

«هی می‌گه کار دارم کار دارم؛ ای بیکار بشی مقدس»

حاج مقدس با عجله و شتاب به سوی خانه آقا شیخ مرتضی زاهد می‌رود. او را در جریان می‌گذارد و از او معذرت خواهی و طلب بخشش می‌کند. آقا شیخ مرتضی زاهد نیز که آن سخن را بی‌هیچ قصد و غرضی و فقط برای شوخی و مزاح گفته بود، لبخندی می‌زند و او نیز از حاج مقدس دلجویی می‌نماید و از آن لحظه به بعد دوباره منبرها و موعظه‌های حاج مقدس رونق می‌گیرد.

یکی از افرادی که این قضیه را به طور مستقیم از زبان مرحوم حاج مقدس شنیده است واعظ محترم حجة الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ قاسم تهرانی

است آن مرحوم می‌گفت، آن بیکار ماندن، طبق گفته حاج مقدس، تا دو ماه بوده است. همچنین حاج مقدس به او گفته بود.

بعد از اینکه بعد از طلب بخشش، از خانه آقا شیخ مرتضی زاهد بیرون آمدم، زمان زیادی نگذشت که آقای از طرف مرحوم حاج میرزا ابوالفضل خراسانی، امام جماعت مسجد شیخ عبدالحسین، مرا برای جلسه‌ای که در خانه ایشان بر پا می‌شد دعوت کرد.

این داستان را علاوه بر مرحوم حاج مقدس، شاهد‌های عینی دیگری نیز نقل کرده‌اند به خصوص مرحوم حاج آقا فخر تهرانی که خودش در آن جلسه حاضر بوده و آن را برای دوستان خود نقل کرده است.

گام شانزدهم

آقای حاج حسن محمدی، از همسایه‌های خانه آقا شیخ مرتضی زاهد است. قبل از حاج حسن، پدرش و پدر بزرگش در همین خانه زندگی می‌کرده‌اند. بنابراین خانواده آقای محمدی را باید یکی از خانواده‌های قدیمی محله آقا شیخ مرتضی به حساب آورد.

زمانی که آقا شیخ مرتضی زاهد از دنیا می‌رود، آقای حاج حسن محمدی فقط هفت یا هشت سال داشته است. او در همین سن و سال بر واقعه بسیار شنیدنی و جالبی شاهد و ناظر بوده است.

آقای حاج حسن محمدی می‌گفت:

من در حدود هفت - هشت سالم بود آقا شیخ مرتضی زاهد از دنیا رفت. آن شب جمعی از مؤمنین و دوستانش در خانه ایشان جمع شده بودند و جنازه ایشان را در حیاط شست و شو و غسل و کفن می‌کردند. من آن شب با همان حال و هوای کودکی و از روی کنجکاوی، برای تماشای رفت و آمدهای خانه آقا شیخ مرتضی به بالای پشت بام خانه‌مان رفته بودم. از بالای پشت بام خانه ما به خوبی می‌شد حیاط و رفت و آمدهای خانه آقا شیخ مرتضی را تماشا کرد. من آن شب در بالای پشت بام، صحنه عجیبی را دیدم که در آن زمان نمی‌توانستم اهمیت و حقیقتش را درک کنم؛ ولی با این حال تماشای آن صحنه برای من در آن سن و سال بسیار جالب و ذوق‌آور بود.

آن شب در حالی که عده‌ای جنازه آقا شیخ مرتضی را می‌شستند من می‌دیدم نوری بسیار شدید و زیبا و تماشایی از بالای آسمان تا بالای خانه آقا شیخ

مرتضی زاهد آمده است و مستقیم به حیاطی که آقا شیخ مرتضی را غسل می دادند تابیده است! در واقع نوعی نور باران بود نورها می آمدند و می رفتند!

این نور افشانی بسیار واضح و تماشایی بود، به خصوص با توجه به اینکه در آن زمان هنوز کوچه ها و خیابانها و خانه های تهران به این شکل و به صورت کامل برق کشی نشده بود و شبهای تهران تا حدودی در تاریکی قرار می گرفت.

آن شب وقتی این نور افشانی را مشاهده کردم، بسیار ذوق زده شده بودم. با عجله از بالای پشت بام پایین آمدم و آنچه را دیده بودم برای پدر بزرگم بازگو کردم. سپس دستهای پدر بزرگم را گرفتم و با شتاب او را به بالای پشت بام بردم. دوستان و رفقای آقا شیخ مرتضی همچنان در حال غسل و شست و شوی جنازه او بودند و آن نورافشانی نیز همچنان بر آن نقطه ادامه داشت. ولی نمی دانم چگونه بود که پدر بزرگم همانند من که بچه ای هفت - هشت ساله بودم آن نورافشانی را نمی دید و من هر چه با ذوق و هیجان آن نور را به پدر بزرگم نشان می دادم، او چیزی نمی دید و فقط برای اینکه مرا آرام کند اشاره ای به چشمهایش کرد و به من گفت: پسر من پیرمرد هستم و چشمهایم ضعیف و کم سو است و نمی توانم ببینم.

آقای حاج حسن محمدی علاوه بر خاطره بالا، داستان و ماجرای دیگری را نیز نقل می کرد. این داستان یکی از داستانهای معروف و مشهور آقا شیخ مرتضی زاهد است و بسیاری دیگر از مؤمنین نیز آن را تعریف می کردند همچون آقای حاج شیخ قاسم تهرانی و آقای حاج محمد سعیدیان (به نقل از عمویشان مرحوم حضرت آقای حاج میرزا علی آقا سعیدیان) و همچنین بسیاری از شاگردان عالم ربّانی حضرت آیت الله آقای حاج میرزا عبدالکریم حق شناس به

نقل از آن بزرگوار و نیز نوه‌های مرحوم آقا شیخ مرتضی زاهد و تعدادی دیگر
از مؤمنین و فضلاء تهران.

آقای حاج حسن محمدی می‌گفت:

مرحوم پدرم این قضیه را خودش از زبان آقا شیخ مرتضی شنیده است و آنرا
بدون واسطه، از آقا شیخ مرتضی برای ما نقل می‌کرد.

قبل از پرداختن به این ماجرای خواندنی، شاید این توضیح لازم باشد که در
قدیم بنا بر توصیه‌های حضرات معصومین علیهم‌السلام، مؤمنین، زیارت عاشورای
امام حسین علیه‌السلام را بر بالای پشت بام خانه‌هایشان و رو به سوی حرم حضرت ابا
عبدالله الحسین علیه‌السلام می‌خواندند و آقا شیخ مرتضی زاهد نیز در جوانی و میان
سالی که می‌توانسته به بالای پشت بام برود این عمل را انجام می‌داده است.

مرحوم آقا شیخ مرتضی زاهد گفته بود:

«من یک روز به بالای یکی از پشت بامهای امام زاده سید
اسماعیل علیه‌السلام رفته بودم و در آنجا رو به سوی کربلای امام حسین علیه‌السلام به
زیارت عاشورا مشغول بودم. آن روز بعد از اینکه زیارت عاشورای من تمام
شد، احساس و ادراکی خارق العاده در من پیدا شد. من در آن لحظات احساس
می‌کردم می‌توانم در هوا به پرواز درآیم؛ احساس می‌کردم برای پایین آمدن از
پشت بام، لازم نیست از پله‌ها استفاده کنم. در همان لحظه به خودم تکانی دادم
و دیدم با یک اراده می‌توانم در هوا معلق بمانم. می‌خواستم از همان بالای پشت
بام و بدون استفاده از پله و نردبان به حیاط امامزاده بیایم، ولی چون چند نفر در
حیاط امام زاده سید اسماعیل علیه‌السلام حضور داشتند از این عمل منصرف شدم و به
صورت عادی از پله‌ها پایین آمدم و به سوی خانه به راه افتادم.

آن روز در حالی که به سوی خانه می‌رفتم، از این قوّت و نیرویی که پیدا کرده بودم مقداری شگفت زده شده بودم و در دلم از خودم خوشم آمده بود. اما خداوند فقط با کمی فاصله و لحظاتی بعد مرا بیدار و ادب کرد!

تازه وارد خانه شده بودم که صدای درب منزل بلند شد. به سوی در رفتم و در را باز کردم. پیرزنی ساده و مؤمنه در جلوی خانه ایستاده بود؛ آن پیرزن تا نگاهش به من افتاد شروع به حرف زدن کرد و گفت: آقا شیخ مرتضی! آقا شیخ مرتضی! من امروز برای سلام دادن و زیارت حضرت امام حسین علیه السلام به بالای پشت بام خانه‌مان رفته بودم. بعد از اینکه زیارت تمام شد و خواستم از بالای پشت بام به پایین بیایم، ناگاه احساس کردم لازم نیست برای پایین آمدن از پله‌ها استفاده کنم؛ دیدم می‌توانم به هوا بلند شوم و در حیاط فرود آیم. بعد از اطمینان، همین کار را هم کردم و از بالای پشت بام در هوا به حرکت درآمدم و به حیاط پانهام!»

آقا شیخ مرتضی زاهد بعد از نقل این قضیه گفته بود:

«ببینید، خداوند با این پیرزن خواست به من حالی کند که ای مرتضی! زیاد از خودت خوشت نیاید و از خودت خشنود و راضی نباش؛ چرا که این حالت و نیرویی که برای تو پیدا شد، برای پیرزنهاى خانه نشین و بی‌ادعا نیز پیدا می‌شود و زیاد هم مهم نیست!»

گام هفدهم

فقیه و عالم وارسته، حضرت آیت الله آقای حاج سید محسن خرازی از کودکی همراه با مرحوم پدرش آقای حاج سید مهدی خرازی در پای صحبت‌های آقا شیخ مرتضی زاهد حاضر می‌شد. مرحوم آقای حاج سید مهدی خرازی از خوبان و از بازاریان و کسبه بسیار پرهیزکار و باتقوای بازار تهران بود و در خدمت و ارادت به علمای بزرگ تهران، همچون مرحوم آیت الله العظمی آقای حاج سید احمد خوانساری، زبانزد و مشهور بود. او یکی از تربیت شده‌ها و از خواص دوستان و رفقای چندین ساله آقا شیخ مرتضی زاهد بود و از سنین نوجوانی در جلسات آن مرد الهی حاضر می‌شده است.

حضرت آیت الله حاج سید محسن خرازی بیش از هر چیز بر تعدادی از شاخصه‌های مرحوم آقا شیخ مرتضی تأکید داشت؛ ایشان می‌گفت:

مرحوم آقا شیخ مرتضی زاهد شاخصه‌هایی داشتند که بسیار قابل توجه است:

اول اینکه او نسبت به احکام و ظواهر شرع و عمل به رساله‌های عملیه، بسیار متعبد بود. معلوماتش در حد اجتهاد نبود؛ به همین جهت یکی از مراقبات و دغدغه‌های بزرگش این بود که به صورت درست و صحیح [احتیاط] به احکام دینی عمل کند. همین امر سبب شده بود تا ایشان بسیار مکرر به خدمت بزرگان علمای تهران چون حضرت آیت الله خوانساری می‌رسید و از احکام و شرعیات سؤال می‌کرد. این تعبد به احکام از شاخصه‌های او بود و این دغدغه در او بسیار محسوس بود.

دوم اینکه ایشان دارای اخلاصی بسیار فوق العاده بود؛ اخلاصی که برای همه ظاهر و محسوس بود. هر کس با ایشان اندکی معاشرت پیدا می‌کرد به خوبی برایش معلوم می‌شد این بزرگوار فقط و تنها خدا را در نظر دارد و بس. این اخلاص در تمام شئونات زندگی ایشان حاکم بود؛ همه نشست و برخاستها و همه کارهایش برای خدا بود و کسی که به این شکل اخلاص داشته باشد، خدا می‌داند به چه درجات و به چه مقاماتی راه پیدا می‌کند! و این اخلاص در زندگی ایشان بسیار نمایان بود.

شاخصه سوم این است که ایشان دائم الذکر بود. این عمل بسیار مشکل است؛ واقعاً سخت است که آدم به صورت دائمی و همیشگی به یاد خدا باشد. البته من کم سن و سال بودم که ایشان را درک کردم؛ ولی با این حال تا آنجا که یادم هست هیچ وقت یادم نمی‌آید ایشان را در وضعیتی دیده باشم که نشان دهد در غیر از ذکر و یاد خدا است. ایشان هم خودش دائم الذکر بود و هم اینکه سعی می‌کرد تا افراد را به خدا و آخرت متوجه کند و به جنبه‌های معنوی مشغول سازد. اعیان و بزرگان علمای تهران وقتی به خدمت ایشان می‌رسیدند، احساس می‌کردند در یک عالم دیگری حضور پیدا کرده‌اند.

دیگر شاخصه آقا شیخ مرتضی، دارا بودن معارف بود. ایشان معارفی را که برای مردم می‌گفت، خودش هم دارای همان معارف بود. معارفشان هم همین معارف اهل بیت علیهم‌السلام بود؛ یعنی قرآن و اخبار و احادیث و ادعیه.

یکی دیگر از شاخصه‌های او مربی بودنش بود. ایشان خیلی سازنده بود. او به حقیقت «مربی» بود؛ یعنی افراد را خیلی خوب تربیت می‌کرد و با خدا پیوند می‌داد و با آن پیوندی که پیدا می‌شد افراد به راه می‌آمدند و متحوّل می‌شدند.

در جلسات ایشان نیز قشرهای مختلفی - چون علما و مجتهدین و تجار و بازاریان و اداره‌ای‌ها و اقشار مختلف - شرکت می‌کردند. ایشان یک سری جلساتی داشت که در ابتدای مغرب با نماز جماعت شروع می‌شد (نمازهای ایشان نیز طولانی بود) و سپس مقداری تعقیبات و بعد گاهی تا دو ساعت صحبت می‌کرد؛ ولی مستمعین تا آخر می‌نشستند و خوب گوش می‌دادند.

حضرت آیت الله خرازی می‌گفت:

مرحوم پدرم از همان سالهای جوانی، از صبح در بازار به کسب و کار مشغول بود و سپس با تمام خستگی‌هایش به طور مرتب به جلسات آقا شیخ مرتضی زاهد - که گاهی تا سه، چهار ساعت به طول می‌کشید - می‌رفت.

مرحوم پدر می‌گفت: هنوز جوان و مجرد بودم که یک شب جلسه آقا شیخ مرتضی بسیار طولانی شد و من وقتی به خانه بازگشتم بسیار دیر وقت شده بود. به نظرم آمد تا این وقت از شب مادرم خوابش برده است و نباید در بزنم و مزاحمش بشوم. دقایقی در پشت در باقی ماندم؛ ناگاه به ذهنم خطور کرد تا یک دستی به در بزنم شاید باز شود. من هم همین کار را کردم و با کمال تعجب دیدم در باز شد. داخل خانه شدم و دیدم مادرم خواب است. غذایم را خوردم و خوابیدم و فردای آن شب مادرم با تعجب از من پرسید: شما دیشب کی برگشتی و چگونه وارد خانه شدی؟! من دیشب پشت در را انداخته بودم و زنجیر هم کرده بودم!...

مدتی بعد من این قضیه را برای آقا شیخ مرتضی زاهد تعریف کردم و آقا شیخ مرتضی فوری فرمود: اینها چیزی نیست؛ زیاد مهم نیست؛ گاهی برای انسان پیش می‌آید. سپس آقا شیخ مرتضی فرمود: من هم یک شب وقتی به خانه بازگشتم، دیدم خیلی دیر شده است و همه خوابیده‌اند. من هم با خودم

گفتم: چرا مزاحم خانواده‌ام بشوم و آنها را از خواب بیدار کنم. همان جا در پشت در نشستم تا صبح شود؛ ولی لحظاتی بعد یک دفعه دیدم خانواده خودش آمد و در را باز کرد و گفت: الان خوابیده بودم؛ در خواب سیدی را دیدم. آن آقا به من فرمود: چرا خوابیده‌ای؟! بلند شو برو در را باز کن؛ مرتضی پشت در است. من هم از خواب پریدم و آمدم در را باز کردم و دیدم شما در پشت در نشسته‌اید!

حضرت آیت الله خرازی در رابطه با جنازه آقا شیخ مرتضی می‌فرمود:
مرحوم پدرم می‌گفت: چند سال پس از وفات آقا شیخ مرتضی زاهد به کربلا مشرف شده بودم و بر بالای قبر آقا شیخ مرتضی - که در یکی از حجره‌های حرم حضرت ابوالفضل 7 واقع است - زیاد حاضر می‌شدم. یکی از خدام حرم که مسئولیت آن حجره را نیز بر عهده داشت، زمانی که فهمید من با آقا شیخ مرتضی دوستی و رفاقت داشته‌ام، بنای گفتگو با من را باز کرد و گفت: جنازه صاحب این قبر پس از گذشت چند سال همچنان همانند روز اولش سالم است و شما در یک وقت خلوتی به اینجا بیا من گوشه‌ای از قبر را باز کنم تا شما صورت و جنازه آقا شیخ مرتضی را با چشمهای خودت مشاهده کنی!
و مرحوم پدرم گفته بود: نه، نه این کار از نظر شرعی اشکال دارد.
به غیر از پدر آیت الله خرازی، افراد دیگری نیز این موضوع را نقل کرده‌اند، از جمله مرحوم آقای شمس زاده و مرحوم آقای حاج محمود کاشانی که از تجار محترم بازار تهران و از خیرین بوده است. نقل است ایشان جنازه سالم آقا شیخ مرتضی را خودش در هنگام تعمیر صحن مطهر حضرت ابوالفضل علیه السلام رؤیت کرده است.

آقا سید کریم پینه‌دوز یکی از شاگردان و تربیت شده‌های آقا شیخ مرتضی زاهد بود به همین دلیل حضرت آیت الله خرازی پرداختن به احوالات آقا سید کریم را ملازم با شرح حال آقا شیخ مرتضی دانسته و تاکید داشتند تا مطالبی درباره آقا سید کریم پینه دوز آورده شود.

به هر حال بی تردید، مقام و درجه شاگرد نیز نشان از مقام و عظمت استاد دارد.

پدر آیت الله خرازی مرحوم آقای حاج سید مهدی خرازی یکی از نزدیکترین شاگردان به آقا شیخ مرتضی بود و از بسیاری از اسرار آقا شیخ مرتضی و دوستان و رفقای ایشان باخبر بود. او در مورد آقا سید کریم نیز مطالبی را می شنیده است. در ابتدا قبول و پذیرش میزان عنایات خاصه بقیةالله‌الاعظم (عَجَلُ اللهُ تَعَالَى فَرَجَهُ الشَّرِيفُ) به آن مرد پینه دوز برای او مقداری سخت بود اما با توجه به ارادتش به آقا شیخ مرتضی این امر را انکار و تکذیب هم نمی‌کرد تا اینکه...

آقای حاج سید مهدی خرازی مدتی شاگردی به نام مرحوم آقای حاج حسن خراسانی داشت. او از فرزندان عالم وارسته مرحوم آقای حاج میرزا ابوالفضل خراسانی امام جماعت مسجد شیخ عبدالحسین معروف به مسجد آذربایجانیهی بازار تهران بود. آقا حسن خراسانی با توجه به شئون پدرش بسیاری از علما و فضلاء تهران را می‌شناخت و از اسم و رسمشان آگاه بود.

یک روز سیدی بسیار جلیل‌القدر از جلوی مغازه آنها رد می‌شود آن آقای سید، عبایش را بر سرش کشیده بود و شالی سبز رنگ به دور کمرش داشت. با مشاهده چهره ملکوتی آن سید یک حالتی از بهت و حیرت و سپس یک تلاطم

و انقلاب بی سابقه روحی در آقای خرازی پیدا می شود او بلافاصله از آقا حسن خراسانی سؤال می کند: این آقا کیست؟ شما او را می شناسی؟!

آقا حسن نیز با تعجب و حیرت می گوید: نه من ایشان را نمی شناسم و تا به حال این آقا را ندیده ام به احتمال قوی می توانم بگویم ایشان از علما و فضلالی تهران نیست و به نظرم این آقا مسافر باشد.

زمانی که آن آقا از جلوی چشمهای آنها رد می شود به یکباره به قلب حاج سید مهدی الهام می شود شاید این آقا...

حاج سید مهدی از ورزشکاران باستانی کار و آدمی ورزیده و چالاک بود. او با عجله از مغازه اش بیرون می آید و به دنبال آن آقا می افتد. اما هر چه به این طرف و آن طرف نظر می افکند هیچ اثری از آن آقا پیدا نمی کند. او با عجله و شتاب و با حسرت و پریشان حالی قسمتهایی از بازار را زیر و رو میکند اما هیچ ردی از آن آقا نمی یابد. بعد از لحظاتی بی اختیار به یاد آقا سید کریم پینه دوز می افتد، بر دلش می افتد شاید نشانی از آن آقای بزرگوار را در جلوی مغازه آقا سید کریم پیدا کند. آقای حاج سید مهدی خرازی با عجله به نزد آقا سید کریم می رود و آنچه را دیده و احساس کرده است برای او بیان می کند و از آقا سید کریم خواهش و تمنا می کند تا او نیز لب به سخن باز کند و هر آنچه می داند به او بگوید.

آنچه می دانم از آن یار بگویم یا نه	و آنچه بنهفته ز اغیار بگویم یا نه
دارم اسرار بسی در دل و در جان مخفی	اندکی زان همه بسیار بگویم یا نه
وصف آنکس که در این کوچه و این بازار است	در سر کوچه و بازار بگویم یا نه

آقای حاج سید مهدی خرازی، از اولاد حضرت زهرا ع و از سادات بسیار پاک و باتقوا و خوش فهم و راز نگهدار بود. او از تربیت شده ها و از دوستان و

رفقای خاص آقا شیخ مرتضی زاهد بود. او خادم عالمان و خدمتگزاران به دین بود و اینها کافی بود تا آقا سید کریم پینه دوز لب باز کند و فاش سازد که آری! آن آقای بزرگوار همان آقا و مولای ما حضرت بقیه الله الاعظم حجت ابن الحسن العسکری علیه السلام بوده است و تا چند لحظه قبل در آنجا تشریف فرما بوده است.

در کتابهایی همچون کتاب «کرامات صالحین» هیچ اشاره‌ای به خوابی که بعد از آن، آقای حاج سید مهدی خرازی دیده است نشده است. حضرت آیت الله خرازی نیز این خواب را از مرحوم پدرش نشنیده بود ولی جناب آقا میرزا ابوالقاسم جاودان، از نوه‌های مرحوم آقا شیخ مرتضی زاهد که سالها از دوستان و رفقای بسیار صمیمی مرحوم حاج سید مهدی بوده است تاکید می‌کرد آقای حاج سید مهدی خرازی برای او تعریف کرده و گفته بود:

راستش من بعد از ملاقات با آقا سید کریم، همچنان در یک حیرانی و سردرگمی بودم تا اینکه یکی دو شب بعد، در عالم خواب دیدم آن آقای بزرگوار با همان سیمایی که در بیداری دیده بودم در کنار آقا سید کریم پینه دوز ایستاده‌اند و سپس سروشی غیبی به صدا درآمد که این آقا، حضرت بقیه الله الاعظم حجة ابن الحسن العسکری (عَجَّلَ اللَّهُ تَعَالَى فَرَجَهُ الشَّرِيفُ) است. و با این خواب یک اطمینان قلبی خاصی نسبت به این امر در من پیدا شد.

یکی از قضایای بسیار مشهور از آقا سید کریم پینه دوز، قضیه خانه دار شدن اوست. این قضیه تا به حال در چندین کتاب به چاپ رسیده است. در این کتابها از ناقل فقط با عنوان یکی از تجار محترم بازار تهران و فردی مورد وثوق مراجع و علمای بزرگ یاد شده است. اما در واقع این داستان را مرحوم آقای حاج سید مهدی خرازی فاش کرده است و بعضی گمان کرده‌اند که این قضیه مربوط به خود ایشان است اما بنا بر تاکید و تصریح آقا میرزا ابوالقاسم جاودان

در واقع، این داستان را مرحوم آقای حاج سید مهدی خرازی از دوست و رفیق بسیار صمیمی و نزدیکش مرحوم آقای حاج محمود کاشانی نقل کرده است. یکی از فقهای عالی مقام معاصر می‌فرماید: «دین خدا، به وسیله دو دسته و طایفه می‌تواند بسیار تقویت شود. یکی، توسط عالم ربانی و دوم، توسط غنی و ثروتمند با تقوا و ربانی؛ که اثر این دو، بسیار حیاتی و کلیدی می‌تواند باشد.» و مرحوم آقای حاج محمود کاشانی از تجار و بازرگانان بزرگ تهران، به حقیقت یکی از اغنیای بسیار پاک و با تقوایی بوده که در خدمت به دین خدا، بسیار خوش فهم و کوشا و فعال بوده است. یکی از توفیقات آن مرحوم و پدر بزرگوارشان مرحوم آقای حاج محمد حسین کاشانی، ترمیم و بازسازی صحن حرم حضرت سیدالشهداء علیه السلام است. (16)

مرحوم آقای حاج محمود کاشانی شبی در خواب، حضرت ولیعصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) را زیارت می‌کند. آن حضرت علیه السلام قریب به این مضامین به او امر می‌کند تا فردا صبح، فلان منزل را در فلان آدرس برای آقا سید کریم پینه دوز خریداری کند و در فلان ساعت در حالی که آقا سید کریم با وسایل خانه‌اش در کوچه نشسته است به آنجا برود و کلید منزل را به او دهد. آقای کاشانی این خواب و رؤیا را از خواب‌های صادق می‌پندارد و فردای همان شب در ابتدای صبح به آدرس و نشانه‌ای که حضرت حجت علیه السلام به او فرموده بودند می‌رود و آن خانه و صاحبش را پیدا می‌کند و در می‌یابد که آدرس و نشانه‌هایی که در خواب به او فرموده‌اند بسیار دقیق و واقعی است. وقتی با آن صاحبخانه درباره فروش خانه‌اش صحبت می‌کند او با خوشحالی از این موضوع استقبال می‌کند و برای آقای کاشانی فاش می‌سازد که او در شب گذشته به علت داشتن قرض و بدهکاری؛ به امام زمان حضرت بقیة الله

الاعظم عليه السلام متوسل شده است تا این خانه به سرعت به فروش برسد و قرضش را ادا کند!

آقای حاج محمود کاشانی آن خانه را خریداری می‌کند و کلیدش را از صاحبخانه می‌گیرد و دوباره در همان ساعتی که حضرت ولی عصر عليه السلام امر کرده بودند به جلوی خانه آقا سید کریم می‌رود و می‌بیند که آقا سید کریم، درست طبق آنچه در خواب فرموده بودند با اسباب و اثاثیه‌اش در کوچه نشسته است!

از ده روز پیش، مدت اجاره نامه خانه آقا سید کریم تمام شده بود. صاحبخانه‌اش با آنکه رعایت حالش را می‌کرد بنا به دلایلی حاضر به تمدید اجاره خانه‌اش نبود. صاحبخانه ده روز مهلت می‌دهد تا آقا سید کریم خانه دیگری را پیدا می‌کند. آقا سید کریم در این مدت هر چه می‌گردد خانه مناسبی را پیدا نمی‌کند. این ده روز به سرعت تمام می‌شود و آقا سید کریم پس از پایان مهلت بنا بر تقیدات و تقوای شدیدش بدون هیچ دلخوری و اعتراضی و بدون اینکه صاحبخانه‌اش را در جریان بگذارد تمام اسباب و اثاثیه‌اش را از آن خانه بیرون می‌آورد و در گوشه‌ای از کوچه قرار می‌دهد و خانه را تخلیه می‌کند.

در همین زمان حضرت بقیة الله الاعظم عليه السلام به کنار این عاشق حقیقی و دلسوخته‌اش می‌آید و به آقا سید کریم می‌فرماید:

«نراحت مباش، اجدادمان نیز مصیبت‌های بسیاری کشیده‌اند.»

و آقا سید کریم با حالتی از مزاح عرض می‌کند: درست است آقا جان ولی هیچ کدام از اجدادمان به اجاره نشینی مبتلا نشده بودند.

در این هنگام لبهای مبارک حضرت ولی عصر عليه السلام به تبسم باز می‌شود و سپس آن حضرت، قریب به این مضامین می‌فرمایند:

«ترتیب کارها را داده‌ایم پس از چند دقیقه دیگر، مسئله حل می‌شود».
و دقایقی بعد از رفتن آن وجود مقدس، آقای حاج محمود کاشانی به آنجا
می‌رسد...

منظر چشم مرا ابروی جانان طاق بود بیش از این کاین سقف سبز و طاق مینا برکشند
دوستی و مهر بر یک عهد و یک میثاق بود از دم صبح ازل تا آخرِ شام ابد
سایه معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد ما به او محتاج بودیم او به ما مشتاق بود

شاید لازم باشد تا شما خواننده عزیز به این نکته توجه داشته باشید که
از مقامات و درجات و تشرفات آقا سید کریم پینه دوز در زمان حیاتش فقط
بعضی از خواص و اولیای خدا همچون آقا شیخ مرتضی زاهد و معدودی از
خواص دوستانش باخبر بوده‌اند و بنابر نقل صاحب گنجینه دانشمندان (جلد 6،
صفحه 47) بسیاری از حکایات و تشرفات آقا سید کریم بعد از وفاتش توسط
آقا شیخ مرتضی زاهد فاش می‌شود.

آقای حاج احمد مصلحی که سالها در جلسات آقا شیخ مرتضی حاضر
می‌شده و از نزدیک با آقا سید کریم پینه دوز آشنایی داشته است می‌گفت:
در زمان حیات آقا سید کریم با آنکه من با او آشنایی و سلام و علیک داشتم
ولی از مقاماتش هیچ اطلاعی نداشتم. فقط می‌دانستم او سیدی بسیار پرهیزکار
و باتقوا و از دوستان و رفقای خاص و ویژه آقا شیخ مرتضی زاهد است، تا
اینکه او از دنیا رفت و بعد، تازه ما فهمیدیم او چه گوهری بوده است و چه
درجاتی داشته است!

در اینجا خوب است تا به یکی از ویژگیهای آقا سید کریم پینه دوز اشاره شود. تا به خوبی معلوم شود که چرا این مرد پینه دوز، تا این اندازه مورد لطف و عنایات ویژه بوده است.

چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست سخن شناس نیی جان من خطا اینجا از آن به دیر مغانم عزیز می‌دارند که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست

نقل است آقا سید کریم پینه دوز همچون آقا و مولایش حضرت بقیةالله الاعظم (عجل الله تعالی فرجه الشریف) هر روز به صورت دائم در هر صبح و شام دقایقی را به یاد سرور و سالار شهیدان حضرت اباعبدالله الحسین (علیه السلام) گریان می‌گشته است و بدون استثناء در طول سال، در هر صبح و شام قطره‌های اشکی جانسوز از دیدگانش سرازیر می‌شده است.

السلام علی الحسین (علیه السلام) و علی بن الحسین (علیه السلام)

و علی اولاد الحسین (علیهم السلام) و علی اصحاب الحسین (علیهم السلام)

حضرت آیت الله آقای حاج سید محسن خرازی می‌فرمود:

مرحوم پدرم برای ما نقل کرد و گفت: یک روز این آقا سید کریم پینه دوز برای خداحافظی به مغازه ما آمد. او قرار بود به عتبات عالیات و کربلای امام حسین (علیه السلام) مشرف بشود. آقا سید کریم در حالی که با ما خداحافظی می‌کرد گفت: من دارم به کربلا مشرف می‌شوم ولی من از این سفر باز نخواهم گشت و در همان کربلا از دنیا خواهم رفت و همان جا مدفون می‌شوم!

ما این سخن را در حالی که دوست نداشتیم آن را باور کنیم از آقا سید کریم شنیدیم و او به کربلا مشرف شد و بعد از مدتی خبر رسید آقا سید کریم پینه دوز در کربلا از دنیا رفته است و او را در صحن مطهر به خاک سپرده‌اند!

گام هجدهم

مؤمن پرهیزکار، مرحوم آقای حاج سید محمد کسایی، عموی حضرت آیت الله حاج سید محسن خرازی است. او نیز یکی از دوستان و اصحاب جلسات آقا شیخ مرتضی بوده و یکی از جلسات هفتگی آقا شیخ مرتضی چندین سال در خانه آن مرحوم برگزار می شده است.

در شبی از شبهای خدا، دلگیری و غم و غصه‌ای بر او هجوم آورده بود. آقا سید محمد از تربیت شده‌های آقا شیخ مرتضی زاهد، و اهل ایمان و تقوا بود؛ اما آن شب مسائل و حوادثی دست به دست هم داده بود و او از خدای خود شکوه و گلایه کرده بود.

آن شب آقای حاج سید محمد کسایی، به خواب رفت. در خواب، دوست و یار و استادش آقا شیخ مرتضی زاهد را دید. آقا شیخ مرتضی شروع به موعظه و استدلال و برهان کرد تا او را از آن حالت بیرون آورد؛ زیرا آن حالت را از منزلت و تقوای آقا سید محمد بسیار دور می دید. قیامت را به یاد می آورد، بزرگواری‌ها و نعمت‌های خدا را ذکر می کرد و...

صبح شد و آقای حاج سید محمد کسایی برای برگزاری جلسه روضه و توسل آماده می شد؛ او در پشت سماور نشسته بود و در حال آماده کردن بساط چایی بود.

صدای در بلند شد و سپس آقا شیخ مرتضی وارد خانه شد. آن روز آقا شیخ مرتضی خیلی زود آمده بود. آقا سید محمد با تعجب از او استقبال کرد؛ اما هنوز سلام و علیک‌ها و احوالپرسی‌های معمولی تمام نشده بود که آقا شیخ مرتضی

بدون مقدمه شروع به گفتن سخنانی کرد که حاج سید محمد را به سرعت به یاد خواب دیشبش انداخت. درست فهمیده بود؛ آقا شیخ مرتضی، همان مطالبی را که در خواب به او گفته بود، دوباره داشت در بیداری تکرار می‌کرد!

آقا شیخ مرتضی زاهد تصریح می‌کرد که آن گلایه و دلخوری از خداوند به قدری از آقا سید محمد بعید بوده است که او را وادار کرده است تا از همان دنیای خواب و رؤیا او را از آن حالت بیرون بیاورد!

در خانه مرحوم کسایی همچنان هر هفته صبحهای جمعه، تا نزدیکیهای ظهر جلسه دعای ندبه و توسل و روضه برپاست؛ جلسه‌ای نورانی و با صفا که سابقه‌ای نزدیک به یک قرن دارد؛ جلسه‌ای که بیش از دو سه دهه‌اش را آقا شیخ مرتضی هر هفته در آنجا صحبت و موعظه داشته است و حالا هم عکسی از آن انسان وارسته را بر روی طاقچه گذاشته‌اند تا یادآور حضور و موعظه‌های چندین ساله‌اش در این جلسه با برکت باشد؛ در آن سوی طاقچه نیز عکسی از مرحوم آقا سید کریم پینه دوز به چشم می‌خورد، به گونه‌ای که انگار یاد کردن از آقا شیخ مرتضی، یاد کردن از آقا سید کریم را به دنبال دارد. پس همین موضوع بهانه‌ای می‌شود تا از مطالب و شنیده‌های خانه مرحوم کسایی به همان یک داستان از آقا شیخ مرتضی اکتفا شود و داستانی نیز از شاگرد و دست پرورده‌اش مرحوم آقا سید کریم آورده شود، داستان و ماجرابی که مرحوم آقای حاج سید محمد کسایی آن را بدون واسطه، از مرحوم آقا سید کریم شنیده است.

یکی از روزهای سرد زمستان بود. چندین سانتیمتر برف روی زمین نشسته بود و کار و کاسبی به شدت کساد شده بود. آن روز از صبح تا غروب خبری از

مشتری نبود؛ اما آقا سید کریم پینه دوز به امید روزی حلال تا پاسی از شب در مغازه بسیار کوچکش به انتظار نشسته بود.

کم کم ساعت از دوازده نیمه شب هم گذشت. او دیگر دلش نمی آمد دست خالی به خانه اش برود. همه بچه ها تا این ساعت از شب با شکمهای گرسنه خوابشان برده بود و خدا را خوش نمی آمد تا آنها صدای باز شدن در را بشنوند و با خوشحالی بیدار شوند، ولی دستهای آقا سید کریم را خالی ببینند.

آقا سید کریم پینه دوز مؤمنی بسیار ساده و بی آلایش بود؛ اما به اندازه همه ظرفیتش، خودش را به خدای سبحان تسلیم کرده بود؛ وظیفه اش را شناخته بود و بی هیچ کم و کاستی به وظایفش عمل می کرد، دلش مملو از رضایت و سرشار از اخلاص و صفا بود؛ او یاد گرفته بود که باید در هر شرایطی با خدا یکرنگ و یکدل باشد؛ به راستی که اگر به یکباره صاحب میلیاردها تومان می شد، باز هم همان حالی را داشت که آن شب داشت؛ این یکرنگی و یکدلی با خدا در او تثبیت شده بود؛ هر لحظه خود را در محضر حق می دید و لحظه به لحظه مراقب بود تا بر طبق معارف و آموزه های اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام در هر شرایطی آن گونه باشد که خدا می خواهد.

آقا سید کریم مغازه اش را بست و به سوی خانه اش راه افتاد. سر کوچه، میان برفها و در تاریکی شب ایستاده بود تا صبح فرا رسد و سپس در را به صدا درآورد.

مشغول ذکر و یاد خدا شده بود و همه افکار و حواسش به اذکارش بود. به یکباره صدایی سکوت حاکم بر آن تاریکی را شکست.

- آقا سید کریم! آقا سید کریم!

آقایی او را صدا می زد.

- آقا سید کریم! آقا سید کریم!

رویش را به طرف صاحب صدا برگرداند. آقای جلیل القدر در مقابلش ایستاده بود و چندین نان تازه و داغ را با دو دستش جلوی آقا سید کریم گرفته بود.

- بگیر آقا سید کریم!

نانها را گرفت؛ داغی نانها را در آن سرما و برف و یخبندان به خوبی احساس می‌کرد؛ ولی سرش را که بالا آورد دیگر آن آقای بزرگوار را در مقابلش ندید و هیچ اثری از او نبود!

با خوشحالی به سوی خانه رفت. حالا دیگر ارزشش را داشت که با این نانهای داغ، بچه سیدهای گرسنه را از خواب بیدار کند.

سفره را انداختند و با خوشحالی به دورش جمع شدند. لای نانها را که باز کردند بیشتر خوشحال شدند. لای نانها مقداری حلوای داغ و تازه بود. شروع به خوردن کردند؛ عجب نان و حلوای خوشمزه و لذیذی بود؛ عجب عطر و بوی روح فزا و جان بخشی داشت؛ بی علت نبود که خانم آقا سید کریم تند تند به بچه سیدها می‌گفت: همه را نخورید، مقداری هم نگه داریم فردا صبح بخوریم.

نان و حلوای باقیمانده را در لای سفره گذاشتند. صبح شد و دوباره به سوی سفره رفتند؛ اما با صحنه بسیار شگفت و عجیبی روبرو شدند. برای خانم خانه باور کردنی نبود؛ بسیار خوشحال و مسرور شده بود؛ با عجله آقا سید کریم را در جریان گذاشت. خیلی عجیب بود. دوباره درست به همان اندازه نان و حلوایی که دیشب خورده بودند، در سفره بود؛ انگار نه انگار دیشب به آن نان و حلوا دست زده باشند!

بچه سیدها دوباره مشغول خوردن نان و حلوا شدند. به مقتضای سن و سالشان متوجه نبودند چه اتفاقی افتاده است. اما آقا سید کریم همه چیز را می دانست؛ او تند تند به خانمش گوشزد می کرد که مواظب باشد کسی از این ماجرا بویی نبرد. او می گفت که نفعشان فقط به این است که هیچ کس از این امر باخبر نشود!

آنها تا یک هفته هر روز می توانستند نان و حلوی تازه بخورند. اما پس از یک هفته، یکی از خانمهای همسایه به عطر و بویی که گاه در فضای خانه آقا سید کریم می پیچید مشکوک شده بود. هر طوری بود می خواست خانم آقا سید کریم را به حرف بگیرد و عاقبت هم موفق شد و به گوشه ای از راز عطر و بوی نان و حلوی تازه پی برد. باز هم دست بردار نبود؛ او کمی از آن نان و حلوا را برای شفای مریض می خواست.

هر دو خانم به سراغ سفره رفتند. سفره را باز کردند. هر دو هاج و واج مانده بودند؛ خانم همسایه زیر چشمی نگاهی معنادار و زننده داشت، و خانم آقا سید کریم نیز نگاهی حاکی از شرمندگی و خجالت زدگی و سپس حسرت و پشیمانی؛ زیرا دیگر هیچ اثری از آن نان و حلوی تازه باقی نمانده بود!

آقا سید کریم پینه دوز خودش به مرحوم آقای حاج سید محمد کسایی تأکید کرده بود که آن نان و حلوی داغ و تازه به دست حضرت بقیة الله الاعظم حجّة ابن الحسن العسکری (عجل الله تعالی فرجه الشریف) به من مرحمت شد و اگر خانواده ما توانسته بود جلوی زبانش را بگیرد و راز داری کند، آن نان و حلوی تازه تا آخر عمر برای ما باقی می ماند!⁽¹⁷⁾

گام نوزدهم

درست در روبروی خانه آقا شیخ مرتضی زاهد، خانه‌ای قدیمی قرار دارد. خانه‌ای قدیمی با ساکنین اصیل و نجیب و قدیمی. این خانه در قدیم، خانه مرحوم حاج محمد حسن آقا بوده است و هم اکنون یکی از فرزندانش به نام حاج احمدآقای اخوان در آن سکونت دارد. حاج احمد اخوان یکی از پیرترین آدمهای این محله، بلکه یکی از سال دارترین آدمهای تهران است؛ او نزدیک به یک قرن از خداوند عمر گرفته است. آقایان حاج محمدعلی و حاج محمود اخوان نیز برادران حاج احمد هستند. آنها نیز سن و سالی بالای هفتاد - هشتاد سال دارند.

حاج احمدآقا و برادرهایش آدمهای بسیار متدین و با صفایی هستند. آنها سالها با مرحوم آقا شیخ مرتضی زاهد انس و الفت داشته‌اند و در بسیاری از جلسات مرحوم زاهد شرکت کرده‌اند. مرحوم آقا شیخ مرتضی، هفته‌ای یک شب در خانه آنها جلسه داشته است.

خاطرات و دیده‌ها و شنیده‌های برادران اخوان، بسیار زیاد و شنیدنی است اما در این نوشتار، از هرکدام فقط یکی دو خاطره آورده شده است.

آقای حاج احمد اخوان سه - چهار داستان و مطلب را بازگو کرد. یکی از آن داستانها که از مسموعات و شنیده‌های مستند و موثق او است بسیار جالب و متفاوت از دیگر مطالب بود او این قضیه و داستان را خودش از زبان مرحوم حاج سید عباس جوهری شنیده است.

مرحوم آقای حاج سید عباس جوهری یکی از شاعران و مرثیه سرایان شهیر و باصفای حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام است. او در تهران به روضه خوانی و منبر نیز مشغول بوده است. نام مرحوم حاج سید عباس جوهری ملقب به «ذاکر» برای بسیاری از مداحان و ذاکران و خطبای گرانقدر، نامی آشنا است او دیوان شعری در مدح و مصائب اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام به نام «خزائن الاشعار» دارد که توسط انتشارات مسجد مقدس جمکران نیز تجدید چاپ شده است.

مرحوم حاج سید عباس جوهری در یکی از سالهای عمرش، گرفتار قرض و بدهی می‌شود. اتفاقات و بازی‌های روزگار جلوی ادای بدهی‌های او را می‌گیرد و رفته رفته میزان بدهکاری‌های او بسیار زیاد و کمرشکن می‌شود. او برای خلاصی از این گرفتاری هر چه می‌کند ثمری حاصل نمی‌شود. او مدتها با این مشکل دست به گریبان بود، تا اینکه در یکی از شبها خواب و رؤیای شگفت و جالبی را مشاهده می‌کند. در آن خواب از سوی اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام او را به آقا شیخ مرتضی زاهد حواله می‌دهند و به او گفته می‌شود تا نزد آقا شیخ مرتضی زاهد برود و مبلغ بدهی و قرضش را از ایشان بگیرد!

حاج سید عباس از خواب بیدار می‌شود. او از این خواب، شگفت زده و متحیر بود! از یک سو این خواب نشانه‌های فراوانی از خواب‌های صادق و رحمانی را داشت، و از سوی دیگر مراجعه به آقا شیخ مرتضی زاهد با استناد به یک خواب برای او سخت و غیر معقول بود با این حال فردای آن شب به جلوی خانه آقا شیخ مرتضی زاهد می‌رود. در جلوی خانه دوباره شک و تردید به او هجوم می‌آورد و او پس از اندکی تفکر و کشمکش درونی، از مراجعه به آقا

شیخ مرتضیٰ منصرف می‌شود و از جلوی خانه راهش را کج می‌کند و باز می‌گردد.

حاج سید عباس آن خواب را از ذهن و اندیشه‌اش پاک می‌کند و آن روز را به شب می‌رساند؛ اما شب، دوباره همان خواب و بشارت را مشاهده می‌کند. باز همانند شب گذشته او را به آقا شیخ مرتضی حواله می‌دهند.

حاج سید عباس بعد از دومین خواب، اطمینان و اعتماد بیشتری پیدا می‌کند و فردای آن شب دوباره به جلوی خانه آقا شیخ مرتضی زاهد می‌رود. اما او همچنان نسبت به این امر مقداری شک و تردید داشت. او در میان مؤمنین از شأن و موقعیت اجتماعی برخوردار بود و برایش سخت و نامعقول بود که به آقا شیخ مرتضی مراجعه کند و به ایشان بگوید که آقا در خواب! به من فرموده‌اند بیایم بدهکاری‌هایم را از شما بگیرم و ادا کنم!

آقای حاج احمد اخوان می‌گفت که مرحوم حاج سید عباس جوهری خودش برای من تعریف کرد و گفت:

من فردای آن شب بعد از اینکه یک خواب و رؤیا را در دو شب پشت سر هم دیدم، با اطمینان بیشتری دوباره به جلوی خانه آقا شیخ مرتضی زاهد آمده بودم؛ ولی با این حال هنوز نسبت به این موضوع اندکی شک و تردید داشتم؛ هنوز هم تکلیفم را نمی‌دانستم و نمی‌دانستم چه باید بکنم و چگونه و به چه صورتی این مطلب را با ایشان در میان بگذارم. من در آن لحظات با آن افکار در جلوی خانه آقا شیخ مرتضی داشتم قدم می‌زدم و فکر می‌کردم، که صدایی از پشت در به گوشم رسید، سپس در باز شد و آقا شیخ مرتضی زاهد خودش سرش را از در بیرون آورد و به من فرمود: بنده خدا چرا در نمی‌زنی و نمی‌آیی داخل؟! دیروز هم که همین طوری تا اینجا آمدی و برگشتی!

سپس آقا شیخ مرتضیٰ مرا به اتاقتش برد و به اندازه مبلغی که من بدهکار و مقروض بودم، در دستهای من گذاشت!...

خدا رحمت کند مرحوم حاج سید عباس جوهری را، بی تردید این چنین حواله‌ای از سوی اهل بیت علیهم‌السلام نشان از شأن و مقام والای آن مرحوم دارد و نشانی از قبولی و اخلاص و صفای او در خدمت به این شجره طیبه است.

یکی دیگر از نشانه‌های اخلاص و شعور دینی بالای او، انتهای دیوان او است؛ در انتهای دیوانش - که یا به ابتکار خودش و یا به اجازه او و به توصیه ناشر (مرحوم حاج میرزا احمد فرهمند) صورت گرفته - آمده است:

این نوحه را حجة الاسلام سعید شهید فقیه، صلیب الصالح، المجاهد فی سبیل الله، الحاج شیخ فضل الله نوری قدس سره انشاء نموده؛ برای بقای نام آن مرحوم در اینجا ضبط گردیده.

و سپس نوحه‌ای از سروده‌های مرحوم حاج شیخ فضل الله نوری را آورده است. برای آنان که با تاریخ سیاسی معاصر ایران آشنایی دارند، چاپ این یادمان در نیمه اول این قرن، در دوره‌ای که همه قلم به دستان حقیقت‌گریز بر علیه آن مجاهد نستوه قلم می‌زدند، امری بسیار شجاعانه و نشان از خلُق و خوی حسینی او دارد.

به هر حال، این کتاب متعلق به آقا شیخ مرتضیٰ زاهد است و برای اینکه از سوی آقا شیخ مرتضیٰ که از شاگردان مرحوم حاج شیخ فضل الله نوری بوده است مقابله به مثل شده باشد در اینجا یکی از اشعار مرحوم حاج سید عباس جوهری ملقب به «ذاکر» آورده می‌شود:

عشاق چون به درگه معشوق روکنند از آب دیدگان تن خود شستشوکنند

اول قدم، ز جان و سر خویش بگذرند در خون دل تهیه غسل و وضوکنند

از تیغِ دوست بر تنشان زخمی ار رسد	آن زخم را ز سوزن مژگان رفو کنند
هر تیر آبدار که آید ز شصت دوست	آن تیر را به سینه سوزان فرو کنند
قربانِ عاشقی که شهیدانِ کوی عشق	در روز حشر رتبه او آرزو کنند
عباسِ نامدار که شاهان روزگار	از خاک کوی او طلب آبرو کنند
بی دست ماند و داد خدا دست خود به او	آنانکه منکرند بگو رو به رو کنند
گر دست او نه دست خدائست پس چرا	از شاه تا گدا همه رو سوی او کنند
درگاه او چو قبله ارباب حاجت است	باب الحوائجش همه جا گفتگو کنند
ذاکر برای آنکه مسمی به اسم اوست	امید آنکه عاقبتش را نکو کنند

دومین برادر، یعنی آقای حاج محمد علی اخوان، در رابطه با تقوای آقا شیخ مرتضی زاهد داستان و ماجرای بسیار آموزنده و جالبی را تعریف می‌کرد؛ داستانی که برادرهای دیگر نیز از آن باخبر بودند.

در قدیم و تا زمانی که هنوز لوله کشی‌های آب به خانه‌ها نیامده بود، در هر خانه‌ای آب انبار و حوضچه‌ای برای ذخیره آب وجود داشت. این آب انبارها هر چند وقت یکبار توسط مأموری معروف «میرآب» پر می‌شد. میرآب با سرازیر کردن و هدایت آب در جوی‌های خیابانها و کوچه‌ها، آب را به خانه‌های مردم می‌رساند.

یک شب یکی از همین میرآب‌ها، آب را به سوی محله حمام گلشن و کوچه آقا شیخ مرتضی زاهد سرازیر می‌کند. او می‌بایست به ترتیب و به نوبت، حوض و آب انبارهای خانه‌های این کوچه را پر می‌کرد و خانه آقا شیخ مرتضی نیز بعد از چند خانه نوبتش می‌شد. اما آن شب آن آقای میرآب در همان ابتدای

آبرسانی متوجه می‌شود در خانه آقا شیخ مرتضی خبری از آب نیست و حوض منزل به طور کامل خالی شده است. بنابراین او به احترام آقا شیخ مرتضی، بدون رعایت نوبت، آب را به سوی خانه ایشان سرازیر می‌کند و حوض خانه ایشان را پر از آب می‌کند و آن شب آقا شیخ مرتضی بر این مطلب آگاهی پیدا می‌کند. آقای حاج محمد علی اخوان می‌گفت:

آن شب دیدیم در می‌زنند؛ صدایی از پشت در بلند شده بود و می‌گفت: آقای حاج محمد حسن آقا، آقای حاج محمد حسن آقا! در را باز کنید. این صدا، صدای آقا شیخ مرتضی زاهد بود، ما رفتیم در را باز کردیم و ایشان با آن قد خمیده‌اش به داخل خانه ما آمد. آقا شیخ مرتضی به پدرمان گفت:

آقای حاج محمد حسن آقا! این آقای میراب امشب لطف کرده است و بی‌نوبت، ابتدا آب را به خانه ما آورده است و من الآن نمی‌توانم بروم از همه همسایه‌ها حلالیت بگیرم و رضایتشان را جلب کنم، بنابراین آمده‌ام اینجا وضو بگیرم؛ اجازه می‌فرمایید؟

و آقا شیخ مرتضی تا زمانی که حوض منزلشان از آن آب بی‌نوبت خالی نشد، احتیاط می‌کرد و برای وضو و تطهیر به خانه ما می‌آمد! آقای حاج محمود اخوان، کوچکترین برادر است ولی اگر حرفها و خاطراتش از آقا شیخ مرتضی، از برادرهای بزرگترش بیشتر نباشد کمتر نیست. آقای حاج محمود اخوان می‌گفت:

من جوان بودم که یک شب با آقا شیخ مرتضی زاهد دو نفری از جلسه‌ای برمی‌گشتیم. ایشان پیرمرد و ضعیف شده بود و من دست‌های ایشان را گرفته بودم و در راه رفتن به ایشان کمک می‌کردم. آن شب من آهسته آهسته ایشان را

تا جلوی خانه‌شان رساندم و آماده خداحافظی شدم. آقا شیخ مرتضی زمانی که می‌خواست به داخل خانه برود، رو به من کرد و فرمود: «آقا محمود! مرا دعا کن آقا محمود، دعا کن»

من خنده‌ای کردم و عرض کردم: آقا جان شما که به دعا احتیاج ندارید! تا این جمله از دهان من خارج شد، به یکباره چشمهای آقا شیخ مرتضی زاهد پر از اشک شد و بسیار منقلب و گریان شد و فرمود: «نه آقا محمود! دعا کن مرا؛ همه ما به دعا احتیاج داریم...»

خدا می‌داند چه تصویری از آن گریه‌های آقا شیخ مرتضی زاهد در ذهن و اندیشه آقای حاج محمود اخوان نقش بسته است که او نیز خودش بی‌اختیار، بغض گلویش را گرفت و با آن گلوی بغض کرده ادامه داد:

مرحوم آقا شیخ مرتضی زاهد با گریه‌ای شدید و با صدایی لرزان و بغض کرده فرمود:

«... محمود! شیطان قسم خورده است تا همه ما را اغوا کند، همه ما به دعا احتیاج داریم؛ دعا کن محمود، دعا کن مرا، دعا کن...»

یکی دیگر از خاطرات آقای حاج محمود اخوان در رابطه با ملاقات آقا شیخ مرتضی با مرحوم آیت الله العظمی بروجردی بود. آقای حاج محمود اخوان می‌گفت:

روزی آقا شیخ مرتضی به شهر مقدس قم و به خدمت آیت الله العظمی بروجردی مشرف می‌شود. در آن مجلس حضرت آقای بروجردی به آقای زاهد می‌فرماید: می‌گویند شما برای مردم موعظه می‌کنید و برایشان از اخبار و احادیث اهل بیت عصمت و طهارت: می‌خوانید؛ برای ما هم حدیثی بخوانید تا استفاده کنیم.

آقا شیخ مرتضی زاهد جواب می دهد: چشم آقا؛ ولی من عادت دارم احادیث را از روی کتاب بخوانم و الآن هم که کتابی به همراه ندارم.

آقای بروجردی دستور می دهد تا فوری کتابی را برای آقا شیخ مرتضی بیاورند. لحظاتی بعد کتاب روایی به دست آقا شیخ مرتضی داده می شود و او از روی کتاب شروع به خواندن حدیث می نماید. در آن جلسه به اندازه ای این حدیث خوانی برای آقای بروجردی تأثیرگذار و نافذ می شود که آیت الله بروجردی در جلوی جمع به شدت به گریه می افتد و قطره های اشک از دیدگانش سرازیر می گردد!

گام بیستم

حضرت آیت الله آقای حاج سید رسول موسوی تهرانی یکی از مدرسین و اساتید برجسته دروس سطوح عالییه می باشد. او دهها سال این دروس را ابتدا در تهران و سپس در حوزه علمیه قم تدریس کرده است و همچنان با اخلاص و اهتمام و پشتکاری عالی همین درسهای سطوح عالییه را تدریس می کند. این سابقه طولانی و درخشان در تدریس سبب شده است تا درسهای ایشان یکی از پرجاذبه ترین و پرجمعیت ترین درسهای اصولی در حوزه علمیه قم باشد.

آیت الله حاج سید رسول موسوی تهرانی در محله آقا شیخ مرتضی زاهد چشم به جهان گشوده است؛ او از همان کودکی تا سالهای نوجوانی این توفیق را داشته است که آقا شیخ مرتضی زاهد را در بسیاری از اوقات، در جلسات و در کوچه و خیابانهایشان مشاهده کند.

حاج آقای موسوی تهرانی می گفت:

مرحوم آقا شیخ مرتضی زاهد در این آخرهای حیاتش بسیار ضعیف و نحیف شده بود؛ بنابراین یک آقایی همیشه او را به کول می گرفت و به جلسات می برد. من یک روز یادم هست آقا شیخ مرتضی بر پشت آن آقا به سویی می رفتند. نمی دانم چه شد آن آقا تعادلش را از دست داد و آقا شیخ مرتضی از عقب به شدت بر زمین افتاد. من آن صحنه را فراموش نمی کنم؛ در آن لحظه ای که ایشان به شدت بر زمین افتاد بلافاصله این کلمات بر زبانش جاری شد و با حالتی توصیف ناشدنی و بسیار تماشایی وبا معنا فرمود: «الحمد لله رب العالمین».

من در آن لحظات با آن حال و هوای نوجوانی، به خوبی احساس می‌کردم که او این کلمات شریف را قهری نگفت؛ یعنی این طوری نبود که بخواهد بر این درد و صدمه صبر پیشه کند، بلکه او بدون هیچ ناله و شکایتی، با حالتی بسیار زیبا، از رضا، این زمین خوردن را به این شکل ختم کرد و تمام شده دید!

حاج آقا سید رسول موسوی می‌گفت:

یکی دیگر از چیزهایی که من خودم بر آن شاهد و ناظر بودم که از شدت تقوای آقا شیخ مرتضی زاهد حکایت داشت این قضیه است که باز یک روز من خودم دیدم آن آقای که آقا شیخ مرتضی را به کول می‌گرفت چون خم بود و ناگزیر نگاهش بر زمین بود کمی نامناسب و تند از کنار یک خانه‌ای با دیوارهای کاه گلی عبور کرد. در این هنگام عبای آقا شیخ مرتضی به آن دیوار مالیده و کشیده شد. ایشان فوری نگاهی به عبایش انداخت. عبای ایشان با مالیده شدن به آن دیوار، مقداری خاکی شده بود. آقا شیخ مرتضی با عجله به آن آقا فرمود: صبر کن، صبر کن!

سپس ایشان درهای آن خانه را به صدا درآورد. صاحب خانه بیرون آمد و آقا شیخ مرتضی شروع به حلالیت خواستن از صاحب خانه و اعلام آمادگی برای ادای خسارت نمود و گفت: این عبای من به دیوار خانه شما مالیده شده از دیوار خانه شما کمی کاه و گل ریخته و مقداری ساییده و آسیب دیده است...!

و این خانه با همان دیوارهای کاه‌گلی هنوز باقی و پابرجا است و من هر وقت در تهران به آن محله می‌روم و نگاهم به آن دیوار می‌افتد، این قضیه و پرهیزکاری و تقوای آقا شیخ مرتضی به یادم می‌افتد.

آیت الله موسوی تهرانی می‌فرمود:

حضرت آیت الله آقای حاج سید ابوالقاسم لواسانی، یکی از مجتهدین و فقهای تهران بود. ایشان هفته‌ای یک روز در خانه ما جلسه داشت. در این جلسات بسیار اتفاق می‌افتاد که مرحوم آقا شیخ مرتضی زاهد نیز حاضر می‌شد. آقا شیخ مرتضی با آن همه اعتبار و مقام و منزلتی که در میان مردم داشت، با دقت خاص به این جلسات می‌آمد و به دور از هر گونه خود بینی و هوای نفسی از مرحوم آیت الله حاج سید ابوالقاسم لواسانی بعضی از احکام و شرعیات الهی را می‌پرسید!

گام بیست و یکم

مرحوم آقای حاج غلامحسین عسکری، معروف به «حاج عسکری» از خانواده‌های اصیل و متدین تهران و یکی از همسایه‌های آقا شیخ مرتضی زاهد بود. او در رژیم طاغوتی یکی از مدیران ارشد سازمان ثبت اسناد کشور بوده است و با اجازه کتبی از مراجع عظام تقلید (از جمله مرحوم حضرت آیت الله العظمی آقا سید ابوالحسن اصفهانی) مسئولیتهایی را در این سازمان پذیرفته و در حد قدرت و توانش به احقاق حقوق مسلمین و دادخواهی و برقراری عدالت اهتمام داشته است.

حضرت استاد، آقای حاج شیخ محمدعلی جاودان، قضیه‌ای را به نقل از مرحوم حاج عسکری نقل می‌کرد که از این قضیه فرزند مرحوم حاج عسکری، آقای حاج محمد عسکری نیز آگاه بود و آن را از زبان پدرش شنیده بود. در یکی از سالها آقای حاج عسکری برای رفتن به زیارت خانه خدا آماده می‌شود. او برای خداحافظی به خدمت آقا شیخ مرتضی می‌رود و بعد از مقداری گفتگو، آقا شیخ مرتضی به او می‌گوید: من از شما درخواست دارم زمانی که شما به مدینه منوره مشرف شدید در جلوی مرقم مطهر حضرت خاتم الانبیاء صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بایستید و از جانب من به پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عرض کنید: «یا رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شما خودتان می‌دانید مرتضی در طول عمرش غرضی به جز بندگی و عبودیت نداشته است؛ اما آیا شما این سبک و سیره مرا تأیید می‌فرمایید؟ و آیا این اعمال و کردار، مقبول شما هست؟»

آقای حاج عسکری هم در تشرّف به مدینه منوره بنا بر سفارش آقا شیخ مرتضی، جلوی مرقد منور و مطهر پیامبر خدا ﷺ می‌ایستد و مطالب ایشان را بازگو می‌نماید.

آقای حاج عسکری بعد از رساندن آن عرض حاجت، در عالم خواب مشاهده می‌کند که از سوی رسول خدا ﷺ قرآنی آورده می‌شود و امر می‌گردد تا آن قرآن را بدهند تا امضای آقا شیخ مرتضی زاهد نیز بر آن قرآن ثبت شود، تا نشان از تأیید مطابقت اعمال و کردار آقا شیخ مرتضی با قرآن کریم باشد.

نقل است مرحوم آقای حاج عسکری به غیر از امضای آقا شیخ مرتضی، تعدادی امضای دیگر را نیز در آن قرآن دیده است که نشان از مطابقت کامل اعمال و سیره صاحبان آن امضاها با قرآن کریم داشته است. آقای حاج عسکری فقط موفق می‌شود یکی از آن آخرین امضاها را شناسایی کند و آن، امضای مرحوم آیت‌الله العظمی آقای حاج سید محمد تقی خوانساری بوده است. در مراجعه به فرزندان مرحوم حاج عسکری همگی بر روی خاطره‌ای تأکید داشتند. آقا محمد و آقا مهدی عسکری و حتی همشیره‌شان آن خاطره را به نقل از پدر تعریف می‌کردند؛ و این مطلب نشانه آن است که این خاطره یکی از مشاهدات مرحوم حاج عسکری بوده و مشاهده این منظره برای او به اندازه‌ای قابل توجه بوده که آن را برای همه فرزندانش تعریف کرده است.

چشمهای آقا شیخ مرتضی زاهد در آخرین سالهای حیاتش مقداری ضعیف شده بود. روزی بعد از نماز به دنبال تسبیحش می‌گشته و فرزندش مرحوم آقای حاج شیخ عبدالحسین را صدا زده و گفته است:

«آقا عبدالحسین این تسبیح من کجا است؟»

آقا شیخ عبدالحسین و حاضرین رو به آقا شیخ مرتضی می‌کنند. آنها مشاهده می‌کنند او در حالی که با کشیدن دستهایش بر روی زمین، در جستجوی تسبیحش می‌باشد، عقربی را در دست گرفته است. آنها با مشاهده آن عقرب بسیار وحشت‌زده و هراسان می‌شوند و فوری به آقا شیخ مرتضی می‌گویند: آقا تکان نخورید؛ شما یک عقرب را در دست گرفته‌اید.

در این هنگام آقا شیخ مرتضی با خونسردی و بسیار آرام می‌گوید:

من که با عقرب کاری ندارم؛ من تسبیحم را می‌خواهم.

و سپس آن عقرب را در گوشه‌ای رها می‌کند، انگار نه انگار عقربی را در دست دارد که ذاتش با کوچکترین تحریکی نیش زدن است و دوباره در حالی که آن عقرب در کنارش می‌چرخیده، به جستجوی تسبیحش مشغول می‌شود!

گام بیست و دوم

حضرت آیت‌الله‌آقای حاج شیخ میرزا عبدالکریم حق شناس یکی از مصادیق بارز عالمان ربانی در زمانه ما می‌باشد. هر چند این بزرگوار در این سالها پیر و ضعیف شده است اما به حقیقت و به راستی که وجودش و نفس کشیدنش برای شهر تهران، مایه برکت و اثر است. در زمانه ما اگر کسی دوست دارد آقا شیخ مرتضی زاهد را از نزدیک ببیند و اگر می‌خواهد بزرگانی چون مرحوم آقای حاج میر سید علی آقای مفسر، آقا شیخ محمد حسین زاهد و حاج مقدس و امثال این بزرگان را از نزدیک ببیند، باید به دیدن حضرت آیت‌الله آقا میرزا عبدالکریم حق شناس برود؛ عالم وارسته‌ای که از همان سنین نوجوانی با مراقبه‌ای کامل، با تمام وجودش در بندگی و اطاعت خدای سبحان بوده و تحت عنایات ویژه حضرات معصومین علیهم‌السلام ذره ذره دل و جانش نورانی و الهی شده است.

یک شب حاج آقای حق شناس در سالهای جوانی آقا شیخ مرتضی زاهد را در خواب می‌بیند. ایشان با چند نفر، به همراه آقا شیخ مرتضی زاهد از بازار به مسجد جمعه وارد می‌شوند و همچنان پیش می‌روند تا به حوض بزرگ صحن مسجد می‌رسند که در این هنگام آقا شیخ عبدالکریم می‌بیند آقا شیخ مرتضی از روی حوض مسجد رد می‌شود و به آن سوی حوض می‌رود. آقای حق شناس حوض را دور می‌زند و به کنار آقا شیخ مرتضی می‌رود و از ایشان می‌پرسد:

آقا شما چگونه به این مقامات رسیده‌اید؟

آقا شیخ مرتضی جواب می‌دهد:

«با ترکِ محرمات و انجام واجبات.»

حضرت آقای حق شناس از این خواب خوشش می‌آید و تصمیم می‌گیرد تا با این خواب، آقا شیخ مرتضی را امتحان و آزمایش کند. با این نیت به نزد ایشان می‌رود تا در بیداری نیز جواب آقا شیخ مرتضی را از زبان او بشنود.

آقا شیخ مرتضی دوباره در بیداری نیز به او می‌گوید:

«با ترک محرمات و انجام واجبات!»

گام بیست و سوم

بی شک حضرت آقای حاج شیخ احمد مجتهدی تهرانی یکی از مفاخر رؤسای مدارس حوزه‌های علمیه شیعه در عصر حاضر است. این بزرگوار با اخلاص و کوشش و تلاشی تحسین برانگیز، عمرش را برای خدمت و تربیت طلاب و سربازان امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف وقف کرده است. تاکنون صدها طلبه فاضل و با تقوا در مدرسه ایشان تربیت شده‌اند که هم اکنون بسیاری از آنها از فضلا و فقیهان و عالمان برجسته به حساب می‌آیند.

حاج آقای مجتهدی تهرانی کتابی به نام «آداب الطلاب» دارند. در این کتاب به مناسبت به چند داستان و مطلب از آقا شیخ مرتضی زاهد اشاره شده است. یکی از آن داستانها، ماجرای برخورد ایشان با یکی از جاهل‌ها و داش‌های تهران است که دیگران نیز آن را نقل کرده‌اند و مرحوم حاج آقا فخر تهرانی، خودش بر این واقعه شاهد و ناظر بوده است.

روزی؛ چند نفر از دوستانش او را به کول گرفته بودند و به سوی جلسه‌ای می‌رفتند. در راه، با یکی از داش‌ها و جاهل‌های تهران روبرو می‌شوند. آن شخص به محض اینکه در آن وضعیت، نگاهش به چهره الهی و ملکوتی آقا شیخ مرتضی زاهد می‌افتد بسیار ذوق زده می‌شود و بعد از کمی قربان صدقه رفتن برای آقا شیخ مرتضی، با همان مسلک داش مشتکی گری اش، با صدای بلند، شروع به فحش و ناسزاگویی به دشمنان و مخالفان اسلام و علمای ربانی می‌کند.

دوستان و رفقای آقا شیخ مرتضی، از اینکه آن آقا، برای برائت و ابراز انزجار از دشمنان و مخالفان علمای دین از آن کلمات ناپسند و آبدار استفاده کرد ناراحت می‌شوند اما وقتی از آن مرد، دور می‌شوند آقا شیخ مرتضی زاهد به آنها می‌گوید:

«این مرد، عاقبت به خیر و رستگار خواهد شد»

و سالها بعد، مرحوم حاج آقا فخر تهرانی، آن آقای داش مسلک را دیده بود که اهل نماز و مسجد و جماعت شده و مسلک و مرام مؤمنین را پیدا کرده است.⁽¹⁸⁾ و حضرت آقای حاج شیخ احمد مجتهدی تهرانی در صفحه 334 از کتاب «آداب الطلاب» بعد از اشاره به این واقعه، این حدیث بسیار مناسب را نیز نقل کرده‌اند که حضرت امام باقر علیه السلام فرمودند:

إِذَا أَرَدْتَ أَنْ تَعْلَمَ أَنَّ فَيْكَ خَيْرًا فَانظُرْ إِلَى قَلْبِكَ، فَإِنْ كَانَ يَحِبُّ أَهْلَ طَاعَةِ اللَّهِ وَ يَبْغِضُ أَهْلَ مَعْصِيَتِهِ، فَفَيْكَ خَيْرٌ وَ اللَّهُ يَحِبُّكَ؛ وَ إِنْ كَانَ يَبْغِضُ أَهْلَ طَاعَةِ اللَّهِ وَ يَحِبُّ أَهْلَ مَعْصِيَتِهِ فَلَيْسَ فَيْكَ خَيْرٌ وَ اللَّهُ يَبْغِضُكَ وَ الْمَرْءُ مَعَ مَنْ أَحَبَّ. (اصول کافی، ج 3، ص 192)

امام باقر علیه السلام فرمود: اگر خواستی که بفهمی آیا در تو خیری هست یا نه؟ پس به قلبت نگاه کن. اگر اهل طاعت خدا را دوست دارد و اهل معصیت را دشمن می‌دارد پس در تو خیری هست و خدا هم تو را دوست دارد و اگر دل و قلبت، اهل طاعت خدا را دوست ندارد و اهل معصیت را دوست می‌دارد پس در تو خیری نیست و خدا تو را دشمن می‌دارد و آدمی، با کسی است که او را دوست دارد.

در تاریخ 1382/1/23 در حدود ساعت سه و بیست دقیقه بامداد یکی از مواعظ حضرت آقای مجتهدی تهرانی از شبکه قرآن سیمای جمهوری اسلامی

ایران (تکرار برنامه‌های قرآنی) پخش شد. حاج آقای مجتهدی در قسمتی از سخنانش به این داستان از مرحوم آقا شیخ مرتضی زاهد پرداختند.

مقداری پول به عنوان سهم سادات به آقا شیخ مرتضی زاهد داده می‌شود تا او آن را به اهلش برساند. او آن اسکناسها را در لای کتابی می‌گذارد و بعد از مدتی، آن پولها از یادش می‌رود.

یک روز صدای در خانه آقا شیخ مرتضی بلند می‌شود. او خودش در را باز می‌کند. مردی با قیافه سادات در جلوی در ایستاده بود. آن آقای سید به آقا شیخ مرتضی می‌گوید:

آقای آ شیخ مرتضی! حضرت بقیة الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف به شما سلام رساندند و فرمودند به شما بگویم، شما مبلغی را که مدتی پیش به عنوان سهم سادات گرفته‌اید آن را در لای فلان صفحه در فلان کتاب گذاشته‌اید و یادتان رفته است تا آن را به مستحقش برسانید.

و آقا شیخ مرتضی هم می‌رود و آن پول را درست از همان صفحه و از لای همان کتاب بر می‌دارد و به مصرف اهلش می‌رساند!

بارها گفته‌ام و بار دگر می‌گویم که من دلشده این ره نه به خود می‌پیوم

من اگر خارم و گرگل چمن آرایی هست من اگر خارم و گرگل چمن آرایی هست

موضوع صحبت‌های حاج آقای مجتهدی رعایت حقوق خانواده بود. به همین مناسبت ایشان ابتدا با تعریف این داستان، مقام و درجه آقا شیخ مرتضی را تبیین کردند. ایشان تأکید داشت، سلام رساندن امام زمان علیه السلام به آقا شیخ مرتضی بسیار قابل توجه و نشان از مقام والای آقا شیخ مرتضی دارد.

سپس حاج آقای مجتهدی اشاره کردند که یک شب این آقا شیخ مرتضی زاهد در آخرهای شب خیلی دیر به خانه باز می‌گردد و چون کلیدی هم نداشته

است برای اینکه مزاحم خانواده‌اش نشود و آنها را از خواب بیدار نکند همان جا در پشت در می‌نشیند!...

و در پایان، حاج آقای مجتهدی از این دو داستان این نتیجه را گرفتند و گفتند:

این آقا شیخ مرتضی با آن مقام و درجه که امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف به او سلام می‌رسانده است، ببینید چگونه و تا کجا مقید به رعایت حقوق اهل و عیال و خانواده‌اش بوده است...

و به راستی مقام و درجه‌ای افتخارآمیزتر از این که آقای به انسان سلام برساند که همه انبیا و اولیا آرزوی درک زمانه ظهورش را داشته‌اند؛

همان آقای که وقتی بیاید پرچم و لوای اسلام در همه گیتی به اهتزاز درآید (مضمون و معنای حدیثی از کتاب کمال الدین صدوق، جلد 2، ص 327)؛

همان آقای که وقتی بیاید در هر نقطه‌ای از جهان، بانگ و آوای وحدانیت و شهادت به رسالت حضرت ختمی مرتبت ﷺ طنین انداز شود (ینابیع الموده، ص 508)؛

همان آقای که وقتی بیاید همه مردم را به ولایت امیر مؤمنان علی بن ابی طالب علیه السلام فرا می‌خواند (بحار الانوار، ج 52، ص 308)؛

همان آقای که وقتی بیاید جهان در آسایش و آرامشی کم نظیر قرار گیرد (سنن ابن ماجه، ج 2، ص 1366)؛

همان آقای که وقتی بیاید علم و فرهنگ بشری به بالاترین حد و اندازه‌اش می‌رسد و جهان در ثروت و آبادانی غوطه‌ور می‌شود. (بحار الانوار، ج 52، ص 352، ج 53، ص 336)

همان آقایی که وقتی بیاید مردم آرزو کنند که ای کاش نیاکانشان زنده بودند و آن روزهای فرخنده را می‌دیدند (مستدرک حاکم، ج 4، ص 465)⁽¹⁹⁾

و همان آقایی که می‌آید تا این آیه شریفه از قرآن کریم را تحقق بخشد که:

«وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزُّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ»

و همانا که ما علاوه بر ذکر (تورات) در زبور نیز نوشتیم که بندگان صالح من وارث زمین خواهند شد.»⁽²⁰⁾

این روزها که می‌گذرد هر روز در انتظار آمدنت هستیم

امّا با ما بگو آیا ما هم در زمان آمدنت هستیم⁽²¹⁾

گام بیست و چهارم

آقا شیخ مرتضی زاهد برای نماز خواندن آماده شده بود. آن شب یکی از جلسات هفتگی او برقرار بود. به طور معمول در این جلسات ابتدا دوستان و رفقای نمازهای مغرب و عشا را به امامت او به جماعت می خواندند و سپس از روی رساله مراجع تقلید زمان، مسئله می فرمود و بعد، سخنان و موعظه های ایشان از روی کتب حدیثی شروع می شد. اما آن شب نمازهای او عادی نبود؛ به خوبی پیدا بود فکر و حواسش جمع و جور نیست؛ در تعداد رکعت های نماز هم اشتباه می کرد؛ انگار چیزی فکر و اندیشه او را به خود مشغول کرده بود. این حواس پرتی ها در منبر و در صحبت های او بیشتر مشهود بود. همه فهمیده بودند فکر و حواسش جای دیگری است. در واقع در نوعی گیجی و سردرگمی فرو رفته بود؛ نوعی گیجی همراه با اضطراب و نگرانی!

آن جلسه تمام شد؛ اما پریشانی های آقا شیخ مرتضی همچنان ادامه داشت. حتی در خیابان هم، این حواس پرتی وجود داشت تا آنجا که احتمال داشت با درشکه برخورد کند! و یا به داخل جوی آب بیافتد!

خدایا آقا شیخ مرتضی زاهد را چه شده است؟ آیا او مریض و بیمار شده است؟!

دوستان و رفقای او نیز با نگرانی همین سؤالات را از او می پرسیدند:
آقا چه شده؟... مریضی و مشکلی پیدا کرده اید؟... بیایید برویم دکتر.... چرا این جوری شده اید؟!

و آقا شیخ مرتضی فقط جواب می داد: نه، نگران نباشید چیزی نیست.

اما باز دوباره آن سردرگمی‌های مضطربانه او شروع می‌شد؛ و باز نگرانی‌های
دوستان و همراهان.

خدایا به راستی آقا شیخ مرتضی را چه شده است؟ در درون و در فکر و
اندیشه او چه می‌گذرد؟ چه چیزی او را این چنین مضطرب و سردرگم کرده
است؟!

سه چهار روز گذشت و او کم و بیش همچنان در آن حالت بود. تا اینکه یک
روز چند نفر از خوبان و دوستان و رفقای او همراه با او به سوی می‌رفتند. آن
روز حاج آقا تقی کرمانشاهی هم با آنها بود؛ پیرمردی محترم که از روحانیون
بسیار پاک و با تقوای تهران بود؛ حاج آقا تقی کرمانشاهی منسوب به خاندان
آل آقا بود. خاندان بسیار محترم آل آقا که از نوادگان مرحوم آیت الله العظمی
وحید بهبهانی رحمته الله علیه می‌باشند.

حاج آقا تقی کرمانشاهی یکی از ارادتمندان به آقا شیخ مرتضی زاهد بود؛ در
واقع او یکی از قدیمی‌ترین و با سابقه‌ترین همراهان و یاران آقا شیخ مرتضی
بود. او یکی از علمای محترم تهران بود که برای مصاحبت و استفاده از آقا شیخ
مرتضی همه شئون خود را فراموش کرده بود و با این مرد الهی همراه شده بود.
آن روز هم، گنجی و حواس پرتی‌های آقا شیخ مرتضی نزدیک بود
مشکل‌ساز شود اما باز هم وقتی از او سؤال می‌شد چه شده است؟ باز او فقط
جواب می‌داد: نگران نباشید.

ولی آن روز حاج آقا تقی کرمانشاهی از روی نگرانی و دلواپسی می‌گوید:
چه می‌فرمایید آقا! شما حواس پرتی پیدا کرده‌اید؛ ما را نگران کرده‌اید! ما حق
داریم نگران باشیم و بدانیم چه شده است.

آقا شیخ مرتضی چاره‌ای جز جواب دادن نداشت. او با دلواپسی‌ها و نگرانی‌های دوستان و رفقای با وفا و با صفایش روبرو شده بود و می‌بایست آنچه را که در دل داشت برای آنها فاش می‌کرد و آنها را از نگرانی بیرون می‌آورد. او با همان حال و هوای پریشان و نگرانش جواب داد:

راستش چند روز پیش از این، حدیثی را خواندم؛ حدیثی از حضرت رسول

اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ

حاج آقا تقی کرمانشاهی و همه دوستان و رفقای که در اطراف آقا شیخ مرتضی حلقه زده بودند، خاموش و مبهوت مانده بودند. همگی از این جمله شگفت زده شده بودند. به راستی این چه روایت و حدیثی است که آقا شیخ مرتضای آنها را به این حال و روز انداخته بود؛ این چه حدیثی بود که آقا شیخ مرتضای آنها را با آن همه تقوا و اخلاص، این چنین گیج و مضطرب و سر در گم کرده بود؟!

آقا شیخ مرتضای زاهد ادامه داد:

در آن حدیث، پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ به حضرت امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام می‌فرمایند: «یا علی به اندازه‌ای که تو با خوبی‌ها و راههای هدایت آشنایی داری، شیطان نیز به همان اندازه با همه بدیها و راه‌های گمراهی و ضلالت در زمین و آسمان آشنایی دارد...»

و سپس آقا شیخ مرتضی زاهد با نگرانی و اضطراب، به آرامی و زیر لب

گفت: «... و من با این شیطان چه کنم؟» **اعوذ بالله من الشيطان الرجيم**

و نعوذ بالله من الشيطان الرجيم

مرحوم حاج حسین آقای معصومی یکی از شاهدان و ناقلان داستان و ماجرای بالا بوده و آن را برای خیلی‌ها تعریف کرده است. آقای حاج شیخ

محمد علی جاودان از نوه‌های مرحوم آقا شیخ مرتضی زاهد نیز این قضیه را از زبان مرحوم حاج حسین آقای معصومی شنیده است.⁽²²⁾

آن مرحوم، یکی از انسانهای تربیت شده و بسیار پرهیزکار و با تقوا بود. او یکی از دوستان و تربیت شده‌های آقا شیخ مرتضی زاهد بود که در این اواخر یکی از جلسه‌های آقا شیخ مرتضی در خانه ایشان برپا می‌شد.

آقای حاج محمد معصومی یکی از فرزندان مرحوم حاج حسین آقای معصومی است او نیز این داستان و ماجرا را از مرحوم پدرشان شنیده بود.

آقای حاج محمد معصومی مطالب و حرفهای بسیاری را به نقل از پدرش و دیگران نقل می‌کرد. اما در حرفهای ایشان مطلبی بود که بسیار مناسب است تا بلافاصله بعد از ماجرای بالا خوانده شود. آقای حاج محمد معصومی اشاره به یکی از شنیده‌هایش از یک آقای پیرمردی کرد. او از من خواست تا خودم هم برای شنیدن این داستان به آن آقای پیرمرد مراجعه کنم؛ پیرمردی به نام حاج علی آقای دانش.

من هم خودم پیش‌تر به خدمت حاج علی آقای دانش رسیده بودم و دو سه بار با این پیرمرد به گفتگو نشسته بودم. پیرمردی که بیش از هشتاد سال از خداوند عمر گرفته است؛ ولی همچنان در حد توانش به کسب و کار مشغول است. او دهها سال است در خیابان ری مغازه عکاسی دایر کرده است. او علاوه بر عکاسی، به شغل و پیشه معلمی اشتغال داشته و هم اکنون از بازنشسته‌های وزارت آموزش و پرورش است.

فضای عکاسخانه آقای دانش بسیار تماشایی است؛ فضایی که همچنان همه نشانه‌های پنجاه - شصت سال پیش را دارا است. حاج علی آقای دانش از بسیاری از علما و فضایی تهران عکس گرفته است. او هم اکنون تعداد قابل

توجهی از نگاتیوها و عکسهای بسیاری از علما و فضلالی قدیم تهران را در اختیار دارد.

آقای دانش یکی از علاقمندان به آقا شیخ مرتضی زاهد بوده و در بسیاری از جلسه‌های ایشان شرکت می‌کرده است. زمانی هم که من برای اولین بار به نزدش رفتم و نام آقا شیخ مرتضی را بر زبان آوردم، او با همان کلام و حالت پاک و با صفایش فوری گفت:

آقا شیخ مرتضی زاهد نگو!... بگو فرشته! فرشته بگو!

دهها سال پیش در یکی از روزهای خدا، جوانی نورسیده آهسته آهسته همراه با پیرمردی قد خمیده به سوئی می‌رفتند. جوان، نامش علی آقا بود؛ علی آقای دانش؛ و آن پیرمرد هم، آقا شیخ مرتضای خودمان بود. علی آقا جوانی درس خوانده و تحصیل کرده بود؛ جوانی که در آن دوران همانند بقیه جوانها در معرض یکی از بی‌رحمانه‌ترین و جبران ناپذیرترین هجمه‌های تبلیغاتی قرار داشت؛ تبلیغاتی که بسیار کورکورانه و در راستای لابی‌گری و بی‌دینی و بی‌هویتی و پوچی‌گرایی بود. اما در آن سالها تبلیغاتچیهای خدا نیز بیکار ننشسته بودند و هر یک به شکلی از حقیقت و توحید و دینداری پاسبانی می‌کردند. در آن دوران آقا شیخ مرتضای زاهد نیز به شکل و شیوه خودش به این وظیفه الهی عمل می‌کرد.

آن روز در حالی که او با علی آقای جوان به سوئی می‌رفتند، به یکباره سرش را به سوی علی آقا چرخاند و گفت: من در این دنیا هیچ غم و غصه‌ای ندارم؛ هیچ غم و غصه‌ای!

علی آقا چیزی نمی‌گفت و فقط گوش می‌داد. آقا شیخ مرتضی هم دیگر چیزی نگفت و دوباره هر دو به راهشان ادامه دادند. بعد از لحظاتی پیرمرد

دوباره رو به جوان کرد و پرسید: شما نمی‌خواهید از من بپرسید چرا من در این دنیا هیچ غم و غصه‌ای ندارم؟!

جوان در حالی که به نظر می‌رسید دست و پایش را گم کرده است، دست و پا شکسته جواب داد: چه عرض کنم آقا جان، خودتان بفرمایید.

و آقا شیخ مرتضی گفت: من به این دلیل در این دنیا هیچ غم و غصه‌ای ندارم که من یک دوست و رفیقی دارم که هر چه نیاز داشته‌ام برایم فراهم کرده است. من هرکاری که داشته باشم او مرا لنگ نمی‌گذارد و تا به حال هر چه از این دوستم خواسته‌ام برای من انجام داده است؛ هر چه خواسته‌ام!

علی آقای جوان باز هم ساکت بود و فقط گوش می‌داد و آقا شیخ مرتضای قد خمیده نیز دوباره در سکوت فرو رفت و هر دو باز آهسته آهسته به راهشان ادامه دادند.

بعد از لحظاتی خاموشی و سکوت، دوباره پیرمرد رو به جوان کرد و پرسید: حالا شما نمی‌خواهید از من بپرسید که این دوست و رفیقت کیست که هر چه لازم داشته باشی برای تو فراهم می‌کند؟!

و باز هم علی آقا جواب داد: خودتان بفرمایید آقا .
و آقا شیخ مرتضای زاهد با یک حالی توصیف ناشدنی گفت: آن دوستی که تا به حال هر چه از او خواسته‌ام برای من فراهم کرده است خدا است، او خدا است، خدا....

و حالا حاج علی آقای دانش این پیرمرد هشتاد نود ساله بعد از دهها سال، به گونه‌ای نقل می‌کرد که آقا شیخ مرتضی فرمود:

«او خداست خدا»

انگار این جمله از صدها برهان و استدلال و فلسفه برایش تأثیر گذارتر و هدایت کننده تر بوده است!

شیعه در هر موقعیتی که باشد کارش را به بهترین شکل انجام می دهد. مؤمن در وظیفه و در کارش هیچ کم و کاستی نمی گذارد. مومن همیشه سعی و کوشش دارد تا در کار و وظیفه اش به اندازه ظرفیتش بهترین و احسن باشد.

آقای حاج محمد معصومی، فرزند مرحوم حاج حسین آقای معصومی، نکته های بسیار جالبی را از اهتمام مرحوم آقا شیخ مرتضی زاهد در تشکیل جلساتش بیان می داشت. آقای حاج محمد معصومی می گفت:

آن گونه که مرحوم پدرم حاج حسین آقای معصومی برای ما نقل می کرد، مرحوم آقا شیخ مرتضی زاهد نسبت به برقراری جلساتش بسیار حساس و مراقب بوده است. ایشان در هفته به صورت ثابت هر شب جلسه داشت و شبهای جمعه اش در خانه ما برقرار بود. و روزها نیز در جلسات خانم ها، به تعلیم و تربیت بانوان متدین تهران اهتمام می ورزید که یکی از آن جلسات ویژه بانوان، هر هفته، صبح های سه شنبه در خانه خود آقا شیخ مرتضی برقرار بود. این جلسات در هیچ شرایطی تعطیل نمی شد؛ حتی در زمستانهای سرد و یخبندان.

در شصت - هفتاد سال پیش زمستانهای تهران بسیار سرد و پر برف و باران بود. وقتی برف می آمد عبور و مرور بسیار سخت و مشکل می شد؛ به خصوص با توجه به اینکه در آن زمان همه خیابان ها و کوچه ها به صورت حالا آسفالت و صاف و تر و تمیز نبود. ولی با این حال مرحوم آقا شیخ مرتضی در پیری و زمین گیری و تا آخرین سالهای حیاتش، حتی در زمستانها و در برف و باران نیز جلساتش را به هیچ وجه تعطیل نمی کرد.

مرحوم پدرم می‌گفت:

در این آخرها که آقا شیخ مرتضی زاهد بسیار ضعیف شده بود و پاهایشان درد می‌کرد، شخصی معروف به حاجی او را به کول می‌گرفت و به جلسات می‌آورد. در زمستانها زمانی که آقا شیخ مرتضی بر روی کول مرحوم حاجی به جلسات می‌آمدند، زیاد اتفاق می‌افتاد که در طول راه، چند بار هر دو بر روی برفها می‌افتادند و صدمه می‌دیدند؛ ولی با این حال آقا شیخ مرتضی هر طوری بود خودش را به جلساتش می‌رساند.

همچنین یادم هست یک روز از مرحوم پدرم پرسیدم: آقا جان مرحوم آقا شیخ مرتضی زاهد چند بار به کربلا و عتبات عالیات مشرف شده بود؟ پدرم جواب داد: آقا شیخ مرتضی در طول عمرش و بر حسب ظاهر، فقط یک بار به عتبات عالیات و به کربلای امام حسین علیه السلام مشرف شده بودند و این تشرّف نیز در جوانی بوده است.

من با ناباوری به پدرم عرض کردم: آقا جان من گمان می‌کردم آدمی همچون آقا شیخ مرتضی باید به مکانهای زیارتی به خصوص به کربلا، زیاد مشرف شده باشد.

پدرم جواب داد: مرحوم آقا شیخ مرتضای زاهد به خاطر جلساتش، زیاد به مسافرتها طولانی نمی‌رفت؛ زیرا ایشان به این جلسه‌های هفتگی بسیار اهمیت می‌داد و برای اینکه این جلسات احکام و معارف و روضه و توسل به اباعبدالله الحسین علیه السلام به تعطیلی کشیده نشود، بسیار کم به مسافرت می‌رفت.

گام بیست و پنجم

آقای حاج احمد شہامت پور، معروف بہ حاج احمد آقای انگشترساز، یکی از خوبان و قدیمی‌های محلہ حمام گلشن است و یک مغازہ انگشترسازی در ہمین کوچہ دارد. او سالہا است در جلسات خانہ آقا شیخ مرتضی رفت و آمد کردہ و در سنین کودکی و نوجوانی آقا شیخ مرتضی را درک کردہ است .

آقای حاج احمد شہامت پور در رابطہ با نفوذ کلام آقا شیخ مرتضی می‌گفت: مرحوم پدرم در ہمین کوچہ حمام گلشن مغازہ قصابی داشت و با توجہ بہ شغل و پیشہ‌اش مقداری در همان حال و هوای داش‌مشتی‌گری و این‌گونه عوالم بود. شاگردش مرحوم حسین آقا برای ما تعریف می‌کرد مرحوم پدرم در یک دورانی دندانہایش مشکل پیدا کردہ بود و ہمہ دندانہایش را طلا گرفتہ بود؛ تا اینکہ یک روز آقا شیخ مرتضی زاهد از جلوی مغازہ قصابی او رد می‌شود و بعد از سلام و علیک بہ پدرم می‌گوید:

اصغر آقا حیف نیست این دندانہایت را طلا گرفتہ‌ای ؟

حسین آقا شاگرد پدرم می‌گفت: بہ قدری کلام آقا شیخ مرتضی زاهد نافذ بود کہ فردای آن روز مرحوم پدرم با همان داش‌مشتی‌گری کہ داشت رفتہ بود و ہمہ آن طلاہا را برداشتہ بود.

لازم بہ توضیح است کہ بنا بر فتوای مشہور فقہای معاصر، استعمال طلا برای آقایان در مصارف طبی و درمانی محل اشکال نیست؛ بلکہ استعمال طلا فقط برای مردہا بہ جهت زینت و فخر اشکال دارد و حرام است.

یکی دیگر از خاطرات آقای حاج احمد انگشترساز خاطره‌ای به نقل از حضرت آیت الله آقای حاج میرزا عبدالعلی تهرانی است. مرحوم آقا شیخ مرتضی زاهد برای مرحوم میرزا عبدالعلی تهرانی تعریف کرده بود:

رفته بودم یک عریضه‌ای به خدمت حضرت امام زمان علیه السلام در «چشمه علی» واقع در شهر ری بیندازم وقتی عریضه را در چشمه انداختم، در میان هوا و نرسیده به آب، دستی از چشمه بیرون آمد و نامه را گرفت و پنهان شد!

گام بیست و ششم

در کتابخانه مجلس، روزنامه‌های سراسری خرداد ماه سال 1331 (ماه و سال وفات آقا شیخ مرتضی) را مرور می‌کردم. در روزنامه اطلاعات، یکی از آگهی‌های تسلیت وفات مرحوم زاهد، توسط آقایان حاج محمد علی و حاج کریم مباشر داده شده بود.

برادر بزرگتر؛ آقای حاج محمد علی مباشر به رحمت خدا رفته بود ولی خوشبختانه توانستم برادر دیگر، آقای حاج کریم مباشر را پیدا کنم و خاطراتش را یادداشت کنم.

آقای حاج کریم مباشر اظهار می‌داشت که از کودکی همراه با مرحوم پدرش آقای حاج محمد حسین مباشر در جلسات خانه مرحوم زاهد حاضر شده و از میزان علاقه و اعتقاد مرحوم پدرش به صفای باطنی و تقوای آقا شیخ مرتضی زاهد؛ او نیز رفته رفته با مشاهده حالات و سیره آن مرد خدا، همان ارادت را دارا شده است.

آقای حاج کریم مباشر نیز، همچون همه کسانی که جلسات آقا شیخ مرتضی را درک کرده‌اند با یاد کردن از آقا شیخ مرتضی زاهد، به یاد صحنه‌های بسیار پر حرارت و خالصانه حزن و ماتم عزاداری‌های روزهای تاسوعا و عاشورای خانه ایشان افتاده بود و آن صحنه‌های حزن آور و حقیقت دارا از خاطرات از یاد نرفتنی خود بر می‌شمرد. صحنه‌هایی که در آن؛ این جملات طنین انداز بود که:

«هذا عزاک یا حسین؛ روحی فداک یا حسین.»

آقای حاج کریم مباشر می‌گفت:

مرحوم پدرم فقط چهار پنج سال از آقا شیخ مرتضی زاهد کوچکتر بود و یکسال قبل از وفات ایشان از دنیا رفت. خانه پدر بزرگم در همین کوچه آقا شیخ مرتضی بوده و مرحوم پدرم از همان نوجوانی و جوانی به آقا شیخ مرتضی علاقه و ارادت داشته است.

مرحوم پدرم می‌گفت: من پانزده شانزده سالم بود که شبی احتیاج به غسل پیدا کردم. در آن زمان، برق و این طور چیزها نبود و من دقت نکردم چه ساعتی از شب است. برای رفتن به حمام از خانه بیرون آمدم، وقتی از جلوی خانه مرحوم مجد الذاکرین - پدر آقا شیخ مرتضی - رد می‌شدم صدای خفیفی از درون خانه شنیده می‌شد. شب بود و همه جا ظلمت و خاموشی بود و من کنجکاو شدم ببینم این صداهای خفیف، در این ساعت از شب برای چیست؟! مثلاً نکند دزدی آمده باشد.

به کنار در رفتم و گوشم را تیز کردم. صدای آشنایی می‌آمد. صدای مناجات و گریه آقا شیخ مرتضی زاهد بود. ایشان آمده بود در دالان خانه، در جایی که مزاحم اعضای خانه نباشد به نماز ایستاده بود و با معنویتی خاص و با گریه وزاری، با خدا مناجات می‌کرد. آقا شیخ مرتضی در آن زمان در حدود بیست سال داشت.

و بعد، من آن شب به جلوی حمام قبله رفتم ولی دیدم هنوز حمام را باز نکرده‌اند و من خیلی زود آمده‌ام. به خانه بازگشتم و مقداری هم خوابیدم و دوباره بلند شدم و به سوی حمام راه افتادم. بعد از استحمام، وقتی به جلوی خانه آقا شیخ مرتضی رسیدم دوباره ناخودآگاه و از روی کنجکاوی به ذهنم

آمد که بینم در این ساعت، در چه حالی است و باز مشاهده کردم که آقا شیخ مرتضی زاهد همچنان در حال نماز خواندن و عبادت است!

و جالب اینکه این مردی که از همان نوجوانی و جوانی، این چنین شب زنده داری‌ها و تهجدها و تقوایی داشت تا آخر عمر هشتاد نود ساله‌اش هیچگونه غرور و خودبینی و هوای نفسی در او دیده نشد تا آنجا که حجة الاسلام آقا سید علی اکبر طباطبایی - از دوستان و رفقای حاج آقا فخر - نقل می‌کرد:

مرحوم حاج آقا فخر می‌گفت:

یک روز، من و یکی از دوستان به نام مرحوم آقای انشایی در خدمت آقا شیخ مرتضی زاهد بودیم. آقا شیخ مرتضی، تسبیحش را گم کرده بود و با نگاه و با کشیدن دستش به این طرف و آن طرف، به دنبال تسبیحش می‌گشت و به ما هم گفت: شما این تسبیح مرا ندیدید؟

ما هم شروع به گشتن و پیدا کردن تسبیح ایشان در اتاق کردیم. بعد از دقایقی آقا شیخ مرتضی با چشمانی اشک آلود و گلویی بغض کرده فرمود:

«بینید این امر می‌تواند به این معنا باشد که مثلاً خداوند می‌خواهد به من بفرماید که ای مرتضی! یک عمر است که ما تو را نگه داشته‌ایم و الاً تو خودت تسبیحت را هم نمی‌توانی نگه داری.»

گام بیست و هفتم

آقای حاج حسین حیدری از اهالی قدیمی محله حمام گلشن است. او پیرمردی هفتاد و چهار پنج ساله، ولی بسیار پرجنب و جوش و خوش صحبت است و هم اکنون در خیابان زیبا (میدان خراسان) ساکن است.

آقای حاج حسین حیدری در ابتدای صحبت‌هایش می‌گفت:

مرحوم پدرم ما را از همان کودکی به جلسات آقا شیخ مرتضی زاهد می‌برد، به خصوص به جلسه‌های خانه مرحوم آقای حاج محمد حسن اخوان در روبروی خانه آقا شیخ مرتضی. در آن زمان ما بچه بودیم و زمانی هم که بزرگ تر و جوان شدیم، آقا شیخ مرتضی به اندازه‌ای ضعیف و پیر شده بود که به طور معمول، یک آقایی او را به کول می‌گرفت و به جلسات می‌برد. الحمدلله من هم یکبار این توفیق را داشتم تا آقا شیخ مرتضی را به کول بگیرم و به یکی از جلساتشان برسانم... و یکی از صحنه‌های جلسات آقا شیخ مرتضی که فراموش شدنی نیست، مربوط به گریه‌های آن بزرگوار است. من به خوبی از همان کودکی به یاد دارم که گاهی ایشان از همان ابتدای صحبت که مثلاً شروع می‌کرد به گفتن «قال الصادق عليه السلام» از همان ابتدا همان طور آرام آرام از گوشه چشم‌هایش اشک سرازیر می‌شد و با این حال، اخبار و احادیث اهل بیت عصمت و طهارت عليهم السلام را برای مردم می‌خواند...

آقای حاج حسین حیدری سپس بعضی از داستانهایی را که از مرحوم آقا شیخ مرتضی زاهد در خاطرش داشت و از مسموعاتش بود تعریف کرد.

از قضایای مشروطه، تا انقراض سلسله قاجاریه و به قدرت رساندن رضاخان سواد کوهی از سوی انگلیسی‌ها، و تا فاجعه کشف حجاب و... سالهای بسیار پرتلهایی است که آقا شیخ مرتضی در پایتخت و از نزدیک بر آنها شاهد و ناظر بوده است.

در یکی از همان سالها، حکومت نظامی اعلام شده بود و مردم بعد از ساعتی معین از شب، حق بیرون آمدن از خانه‌هایشان را نداشتند در آن دوران یکی از جلسه‌های آقا شیخ مرتضی بی‌اندازه به طول می‌کشید و تا بعد از ساعت حکومت نظامی ادامه می‌یابد. آن شب آقا شیخ مرتضی با چند نفر از دوستان و رفقاییش در حال بازگشت از جلسه بودند که در راه با تعدادی پاسبان روبرو می‌شوند. دوستانش با ترس و دلهره به آقا شیخ مرتضی می‌گویند: آقا چند پاسبان دارند به این سو می‌آیند، چه باید بکنیم؟

آقا شیخ مرتضی جواب می‌دهد: نگران نباشید و همگی بیایید در کنار من بایستید.

او به کنار دیوار می‌رود و همه همراهانش نیز در کنارش می‌ایستند. آقا شیخ مرتضی شروع به گفتن کلماتی می‌نماید. پس از لحظاتی پاسبانها به آنها نزدیک می‌شوند و بدون اینکه آنها را ببینند، درست از جلوی آنها رد می‌شوند و می‌روند!

خیلی‌ها تعریف می‌کردند که چند نفر از دوستان و تاجرهای بازار تهران قصد کرده بودند یک حمام در خانه آقا شیخ مرتضی بسازند؛ اما او به هیچ وجه قبول نمی‌کرد.

آقای حاج حسین حیدری نیز این مطلب را با این مقدمه بیان می‌کرد و می‌گفت:

من خودم آقا شیخ مرتضی را در حمام عمومی دیده بودم. خوب یادم هست
فرزندش مرحوم آقای حاج شیخ عبدالحسین با چه زحمت و با چه مشقاتی
ایشان را به حمام عمومی می آورد... ولی با این حال چون در آن زمان به جز
خانه های اعیان و متمولین اکثریت خانه های تهران حمام نداشت، آقا شیخ
مرتضی هم به هیچ وجه قبول نمی کرد که در خانه اش حمام بسازند و هر کدام از
دوستانش، هر کاری که کردند، نتوانستند او را بر این امر راضی کنند.

گام بیست و هشتم

قسمت اول

آقای حاج میرزا ابوالقاسم جاودان، یکی از نوه‌های آقا شیخ مرتضی زاهد است. او بنا بر گفته‌های خودش، چراغ کش جدش بوده است و در بسیاری از شبها چراغی را در دست می‌گرفت و در جلوی جدش آقا شیخ مرتضی به راه می‌افتاد و او را در رفت و آمد به جلساتش همراهی می‌کرد. آقا میرزا ابوالقاسم جاودان خاطرات و شنیده‌های بسیاری از جدش آقا شیخ مرتضی زاهد دارد؛ بخشی از آن از این قرار است:

آقای حاج سید محمود چایچی از اخیار تهران، تصمیم می‌گیرد آقا شیخ مرتضی را امتحان کند. آقا شیخ مرتضی هر هفته در خانه حاج محمود منبر می‌رفت و به جز جلسات هفتگی، در بعضی از مناسبت‌ها هم به صورت دهه این جلسات برپا می‌شد.

آقای حاج محمود چایچی تصمیم می‌گیرد تا از این به بعد برای منبرها و روضه‌های آقا شیخ مرتضی هیچ پولی به او نپردازد و به این وسیله او را امتحان و آزمایش کند. حاج سید محمود این آزمایش را آغاز می‌کند و از آن به بعد آقا شیخ مرتضی هر هفته به خانه او می‌آمد و بدون گرفتن هیچ گونه حق الزحمه‌ای وظیفه‌اش را انجام می‌داد و می‌رفت.

هفته‌ها به سرعت آمد و رفت و حاج محمود چایچی هیچ تغییری در رفت و آمدها و منبرهای آقا شیخ مرتضی مشاهده نکرد و آقا شیخ مرتضی نیز همچنان مانند هفته‌ها و ماههای گذشته، با شور و اشتیاق به این جلسات می‌آمد. عاقبت مرحوم چایچی این امتحان و آزمایش را به مدت دو سال ادامه می‌دهد و بعد از دو سال اطمینان و یقین پیدا می‌کند که آقا شیخ مرتضی زاهد به راستی پول را نمی‌بیند و هیچ توجهی به این امور ندارد؛ اگر برای مواعظ و منبرهایش پولی به او بدهند، قبول می‌کند و اگر هم چیزی ندهند، هیچ تفاوتی برای او ندارد و برای او فقط برپا بودن این جلسات مهم است. در همین رابطه آقا میرزا ابوالقاسم جاودان به نقل از مرحوم آقای حاج سید مهدی خرازی می‌گفت:

تا زمان حیات آقا سید کریم پینه دوز، هر هفته در شبهای پنجشنبه، جلسه روضه در خانه او برقرار می‌شد. خانه آقا سید کریم در انتهای خیابان زیبا بود و آقا شیخ مرتضی هر هفته در تاریکی شب و در تابستان و زمستان⁽²³⁾ و سرما و گرما، پیاده به راه می‌افتاد و به خانه آقا سید کریم می‌رفت و مسائل شرعی و اخلاقی را بیان می‌کرد و روضه می‌خواند و بر می‌گشت و همه هفته آقا شیخ مرتضی برای برپایی این جلسات، مقداری پول هم خودش به آقا سید کریم می‌داد!

توجه داشته باشید بر حسب ظاهر تنها راه امرار معاش و گذران زندگی برای آقا شیخ مرتضی زاهد همین منبر و روضه خوانی بوده و او هیچ راه درآمد دیگری نداشته است و حتی با تمام مراجعات و اجازاتی که از مراجع بزرگ تقلید داشت، از هر گونه مصرف وجوهات شرعی نیز به شدت پرهیز می‌کرد.

آقا میرزا ابوالقاسم جاودان می‌گفت:

یادم هست یک شب آقا شیخ مرتضی می‌خواستند به جایی بروند. من هم چراغی برداشته بودم و ایشان را همراهی می‌کردم. من با چراغ، کمی جلوتر از ایشان حرکت می‌کردم و به اصطلاح چراغ‌کشی می‌کردم. آن شب ما از جلوی جمعی از مردم رد می‌شدیم؛ آنها همه به احترام آقا شیخ مرتضی مؤدبانه ایستاده بودند و به ایشان سلام می‌کردند. آقا شیخ مرتضی برای احتیاط و برای اینکه اطمینان پیدا کند جوابهای سلامهای همه را داده است، تندتند به آنها نگاه می‌کرد و تندتند می‌گفت: «علیک السلام علیک السلام علیک السلام...».

خوب یادم هست ما از جلوی آن جمع رد شده بودیم، ولی آقا شیخ مرتضی همچنان سرش رو به عقب بود و جواب سلامها را می‌داد.

بعد از لحظاتی من متوجه شدم ایشان با اضطراب و با حالتی از خوف، در حال گفتن جملاتی می‌باشد. من به ایشان نزدیک شدم و گوشم را تیز کردم؛ آقا شیخ مرتضی زاهد داشت دعا می‌کرد. او در آن لحظات با چشمانی اشک گرفته به خداوند عرض می‌کرد:

خدایا خودت لطف کن و کاری کن این مردم مرا همانند بقیه مردم ببینند و بیخودی خیال نکنند من برتری و امتیازی بر آنها دارم!...⁽²⁴⁾

در یکی از سالها فرزند مرحوم حضرت آیت الله العظمی آقای حاج سید ابوالحسن اصفهانی به تهران آمده بود. او در خانه حضرت آیت الله آقای حاج سید یحیی سجادی میهمان شده بود و بسیاری از اهل علم و مؤمنین برای دیدار با فرزند مرجع عالیقدر جهان تشیع، به خانه حاج آقا یحیی سجادی می‌رفتند.

یک روز آقا شیخ مرتضی زاهد نیز به احترام مرجعیت، به خانه حاج آقا یحیی می‌رود.

آقا زاده مرحوم آقا سید ابوالحسن اصفهانی مشاهده کرد که حاج آقا یحیی احترام و تجلیل بسیار ممتاز و چشم‌گیری نسبت به آقا شیخ مرتضی زاهد کرد او با کنجکاوی جوایب مقامات و درجات علمی و فقهی آقا شیخ مرتضی شد. حاج آقا یحیی جواب داد: ایشان یک مبلغ واقعی برای دین خدا است. فرزند مرحوم آقا سید ابوالحسن اصفهانی با تعجب پرسید: مگر ایشان به چه امور تبلیغی و ارشادی مشغول است که شما تا این اندازه و حتی بیشتر از مجتهدان و علمای بزرگ تهران به ایشان احترام گذاشتید؟ حاج آقا یحیی جواب داد: این آقا شیخ مرتضای زاهد، بیشترین تبلیغش در همین سلام و علیک‌ها و حضور در میان خلق خدا است؛ که البته حرفهای عادی ایشان نیز فقط همین سلام و علیک است و به غیر از سلام و علیک، به طور معمول تمام حرفهای ایشان خواندن آیات الهی و اخبار و احادیث حضرات معصومین علیهم‌السلام است...

یک روز ظهر آیت الله آقای حاج سید یحیی سجادی، بعد از نماز به نزد آقا شیخ مرتضی می‌آید و می‌گوید:

آقا امروز لطف کنید و برای صرف ناهار به خانه ما بیایید... آقا شیخ مرتضی قبول می‌کند و آنها به سوی خانه حاج آقا یحیی به راه می‌افتند.

خانه حضرت آیت الله سجادی، در محله بین الحرمین بود. محله‌ای که فقط در مدت پنج، شش دقیقه، می‌توانستند به آنجا برسند، اما این پیاده روی بیش از بیست دقیقه طول کشید. زیرا آقا شیخ مرتضی همانند همیشه، در طول راه، تند تند اخبار و احادیث اهل بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام، را برای حاج آقا یحیی بازگو می‌کرد. او گاهی نیز در جاهای مناسب توقف می‌کرد و احادیثی را که به

توجه و دقت بیشتری نیاز داشتند بیان می‌کرد و از حاج آقا یحیی نیز نظر خواهی می‌کرد. آنها پس از بیست دقیقه به جلوی خانه حاج آقا یحیی رسیدند. در این هنگام، آقا شیخ مرتضی به یک باره خودش را به جلوی در رساند و راه ورود به خانه را سد کرد. حاج آقا یحیی فقط با تعجب، او را نظاره می‌کرد. آقا شیخ مرتضی زاهد در حالیکه پشت به در و رو به سوی حاج آقا یحیی داشت گفت: خُب، حالا شما بفرمایید چرا حاضر شدید بر جنازه فلان شخص، نماز میت، اقامه کنید؟!

چندی پیش یکی از اقطاب صوفیه از هم محله‌ای‌های حاج آقا یحیی از دنیا رفته بود و آیت الله حاج آقا یحیی سجادی بر جنازه آن همسایه نماز خوانده بود. آقا شیخ مرتضی از این عمل بسیار دلگیر و ناراضی بود؛ او دوست نداشت در خانه کسی که بر جنازه یکی از اقطاب صوفیه نماز میت خوانده است، ناهار بخورد.

حاج آقا یحیی می‌گوید: آقا خودتان می‌دانید من هم از این پیش‌آمد، بسیار ناراحت هستم و در قلبم هیچ‌گونه حُسن ظنی به این دسته ندارم و متأسفانه آن آقا در وصیت‌نامه‌اش تأکید و تصریح کرده بود فقط من باید بر جنازه‌اش نماز بخوانم. جنازه‌اش بر روی زمین مانده بود و خانواده و مریدانش وصیت‌نامه‌اش را برای من آوردند؛ و من هم دیدم برای اینکه جنازه او بیشتر از این بر روی زمین نماند، هیچ‌چاره‌ای جز این ندارم و از نظر شرعی و اخلاقی مجبور به این کار شدم.

و آقا شیخ مرتضی بعد از شنیدن این سخنان، قانع می‌شود و به خانه حاج آقا یحیی وارد می‌شود.

امیدوارم از این داستان نتیجه خوب و مناسبی گرفته باشید. به خصوص امیدوارم در رابطه با شخصیت حاج آقا یحیی سجادی به اشتباه نیفتاده باشید؛ زیرا حاج آقا یحیی نیز یکی از عالمان ربّانی و یکی از عارفان بزرگ تهران بوده است. ایشان صاحب کرامات و مقامات بیشماری بوده است که درباره آن مرحوم نیز باید صفحات زیادی را پر کرد.

اهمیت این داستان هم، بیشتر به این جهت است که آقا شیخ مرتضی زاهد نسبت به عالم وارسته‌ای همچون حاج آقا یحیی سجادی نیز امر به معروف و نهی از منکر را فراموش نمی‌کرد و این فریضه را بسیار با ظرافت و در فرصتی مناسب و به گونه‌ای که حاج آقا یحیی دلگیر نشود، ابراز داشته است.

در اینجا به مناسبت و برای نمونه، داستانی از حاج آقا یحیی سجادی و آقا سید علی قاضی آورده می‌شود که نشان از مقام و منزلت هر دو بزرگوار دارد. این قضیه را همه شرکت کنندگان در مراسم بزرگداشت عارف جلیل القدر (استاد اخلاقی و معنوی بزرگانی همچون حضرت علامه طباطبایی و حضرت آیت الله العظمی بهجت) حضرت آیت الله حاج سید علی آقای قاضی در 1382/3/4 در دانشگاه تهران (تالار فردوسی) از زبان فرزندش آقای حاج سید محمد حسن قاضی شنیده‌اند.

آیت الله حاج آقا یحیی سجادی به عتبات عالیات مشرف می‌شود. او بعد از زیارت حریمهای سامراء و کاظمین و نجف اشرف به کربلا مشرف می‌شود، تا پس از زیارت کربلا به سوی تهران حرکت کند. حاج آقا یحیی در حرم مطهر حضرت امام حسین علیه السلام لحظاتی در یک حالتی معنوی فرو می‌رود. در آن حالت به او خطاب می‌شود:

«در نجف اشرف، آقای قاضی از دنیا رفته است و شما می‌خواهی به ایران مراجعت کنی؟!»

حاج آقا یحیی به راننده‌ای که همراهش بوده اطلاع می‌دهد و آنها با شتاب به سوی نجف اشرف به راه می‌افتند. حاج آقا یحیی وارد نجف اشرف می‌شوند و به دنبال خانه آقای قاضی می‌گردند؛ و پس از مدتی پرس و جو او را به سوی خانه آقای قاضی راهنمایی می‌کنند.

آقای حاج سید محمد حسن قاضی می‌گفت:

پدرم از دنیا رفته بود و من و برادرهایم در کوچه ایستاده بودیم و نمی‌دانستیم چه باید بکنیم؛ در این هنگام دیدیم چند نفر وارد کوچه شدند؛ یکی از آنها آقای حاج آقا یحیی سجادی امام جماعت مسجد حاج سید عزیزالله در بازار تهران بود و ایشان - خدا رحمتش کند - تمام مخارج غسل و کفن و تدفین و مراسم‌های تا شب هفت را به کلی تقبل کردند و ما را از بلا تکلیفی بیرون آوردند...

آیت الله حاج آقا یحیی سجادی بارها گفته بود:

«آقا شیخ مرتضای زاهد فقط هیکل و بدنش در این دنیاست ولی خودش در یک دنیای دیگری است.»

آقا میرزا ابوالقاسم جاودان در توضیح این مطلب می‌گفت:

در قدیم در سر بازار نوروز خان سقاخانه باشکوهی قرار داشت که هم اکنون اثری از آن باقی نمانده است. عموم مردم به خصوص خانمها، در شبهای جمعه، زیاد به این سقاخانه می‌آمدند و با نذر و نیاز، شمع روشن می‌کردند. در یکی از شبهای جمعه، مرحوم آقا شیخ مرتضی برای خرید چیزی به مغازه برادران عطار (حاج احمد و حاج محمود) که در روبروی سقاخانه نوروزخان بود

می‌روند. آن شب در جلوی سقاخانه، خانمی بسیار آرایش کرده و برهنه جلوی آقا را می‌گیرد و از ایشان می‌خواهد تا استخاره‌ای برای او بگیرند. آقا شیخ مرتضی در حالیکه آن خانم برهنه، در جلوی چشمانش ایستاده بوده است به طور عادی شروع به گرفتن استخاره می‌کند. مرحوم یزدی زاده که از ارادتمندان به آقا شیخ مرتضی بوده و در کنار آقا ایستاده بوده است از این صحنه بسیار تعجب می‌کند و بعد از رفتن آن خانم، به آقا می‌گوید: آقا جان! شما چرا در جلوی مردم، به این شکل برای خانمی برهنه و بی حجاب استخاره گرفتید؟

آقا شیخ مرتضی با تعجب به آرامی می‌گوید: مگر این شخص، زن بود؟! چرا زودتر به من حالی نکردید؟

و مرحوم یزدی زاده تازه می‌فهمد که همان گونه که حاج آقا یحیی می‌گوید آقا شیخ مرتضی واقعاً فقط هیکل و بدنش در این دنیاست و روح و حواسش در یک دنیای دیگری است.

آیت الله حاج سید علی آقای مفسر نیز همچون آقا شیخ مرتضی زاهد از سلمان‌های زمان و یکی از ستون‌های اخلاقی و معنوی تهران بود. در مقام و عظمت آن عالم ربانی و وارسته همین بس که تربیت یافتگان و شاگردانی همچون معلم بزرگ اخلاق مرحوم آقا شیخ محمد حسین زاهد و آیت الله حاج شیخ عبدالکریم حق‌شناس⁽²⁵⁾ دارد.

آیت الله حاج سید علی آقای مفسر، یک بار از دهانش پریده بود و گفته بود:

«درمیان همه خوبان و بزرگانی که خودم در طول عمرم از نزدیک دیده‌ام و با شناختی کافی، توانسته‌ام آنها را ارزیابی کنم اگر با جرأت بخواهم بگویم، فقط

می‌توانم بگویم که تا به حال فقط؛ دو نفر و نصفی آدم؛ دیده‌ام که نفر اول، آقا
شیخ مرتضای زاهد است»

بعدها مرحوم حاج ابوالحسن سقط فروش (عطار) بعد از اینکه به نام دومین
آدم که از مجتهدین و فقهای بزرگ نجف اشرف بوده است پی می‌برد به آیت الله
مفسر اصرار می‌نماید تا نام آن آدم نصفه را نیز فاش سازد که آیت الله مفسر
پس از اصرار و سماجت‌های فراوان او، نام بزرگی را؛ به عنوان آدم نصفه، بیان
می‌دارد که به حقیقت یکی از اعجوبه‌های تقوا و زهد و عبودیت بوده است ولی
در اینجا به دلایل و ملاحظاتی ضروری، هم از ذکر نام دومین آدم و هم از ذکر
نام آن مجتهد و عالم بزرگوار و وارسته صرف نظر میکنیم.

قسمت دوم

که با آن مقام و مرتبه معنوی و زهد و تقوای شدید، هنوز مرحوم مفسر جرأت نمی‌کرده است تا ایشان را نیز آدم کامل به حساب آورد! پرهیز می‌شود.

آیت الله حاج سید علی آقای مفسر وصیت کرده بود:

«وقتی مرا به خاک می‌سپارید دستمالی را هم که آقا شیخ مرتضای زاهد، گریه و اشکش بر حضرت امام حسین علیه السلام را به آن مالیده است با من در قبر بگذارید!»!

یکی از بازاریان و متدینین تهرانی، در اقتدا کردن و احراز عدالت امام جماعت بسیار اهل احتیاط بود و به هر امام جماعتی اقتدا نمی‌کرد. روزی او به شهر مقدس قم و به خدمت مؤسس حوزه علمیه قم حضرت آیت الله العظمی آقای حاج شیخ عبدالکریم حایری یزدی مشرف می‌شود. او از مرحوم حایری یزدی سؤال می‌کند: آیا شما، آقا شیخ مرتضی زاهد را در تهران می‌شناسید؟

مرحوم حایری یزدی جواب می‌دهد: بله می‌شناسم.

آن آقا می‌پرسد: آیا به نظر شما من می‌توانم با خیال راحت نمازهایم را به ایشان اقتدا کنم؟

حضرت آیت الله حایری یزدی با تعجب و حیرت، نگاهی به آن آقا می‌اندازد و با کنجکاوی می‌پرسد: مگر شما بهتر از آقا شیخ مرتضی زاهد را هم می‌شناسید؟!

مرحوم آقا شیخ مرتضی زاهد، همان گونه که برای تربیت و ارشاد و رفع محرومیت‌ها و نیازهای معنوی و روحی مردم از هر سختی و مشقتی استقبال

می‌کرده است برای برطرف کردن و رفع نیازهای دنیایی و مادی مردم نیز هر سختی و فشاری را به جان می‌خریده است.

آقا میرزا ابوالقاسم جاودان می‌گفت:

یک روز یک آقای محترم و متدینی به خانه آقا آمد و برای رفع گرفتاریهایش تقاضای کمک بسیار قابل توجهی کرد. آقا شیخ مرتضی چون به خوبی آن مرد را می‌شناخت و می‌دانست که آدمی اهل کار و تلاش و آبرومند است فوری یکی از دوستانش را خبر کرد. آقا، در این دوره پیری به سختی می‌توانست خودش را جابه‌جا کند ولی با این حال از آن دوست و ارادتمندش خواست تا او را به کول بگیرد و به جایی برساند.

آقا شیخ مرتضی بر روی کول آن بنده خدا، خود را به حجره و تجارتخانه مرحوم حاج علی نقی کاشانی رسانده بود. راهی که نزدیک به یک ساعت پیاده روی داشت. زمانی هم که به جلوی تجارتخانه مرحوم کاشانی رسیده بودند به اندازه‌ای خسته و کوبیده بوده‌اند که نگهبان و سرایدار آنجا، گمان می‌کرده آن دو، گدا هستند و به داخل راهشان نمی‌داده است. عاقبت آن آقای نگهبان بعد از اصرار آقا شیخ مرتضی می‌رود و به مرحوم حاج علی نقی می‌گوید که پیرمردی افتاده حال، بر روی کول یک آقای آمده دم در و می‌گوید به شما بگویم شیخ مرتضی است.

و مرحوم حاج علی نقی کاشانی با عجله پایین می‌آید و آقا را می‌برد بالا و مبلغ مورد نیاز را به خدمت آقا تقدیم می‌کند و دوباره آقا شیخ مرتضی همین راه را با آن وضعیت، پیاده برمی‌گردد و آن پول را با اظهار احترام و عزت و بی‌هیچ منتی به دست آن آقای گرفتار می‌رساند!

در یکی از سالها، آقا شیخ مرتضی زاهد به ذهنش می‌آید تا برای رسیدن به مطلبی، توسلی پیدا کند. تا آن سال، در روزهای تاسوعا و عاشورا برای نوحه و ذکر مصیبت حضرت سیدالشهدا علیه السلام از کلمات و الفاظ رایج استفاده می‌کرد اما از آن به بعد دوست داشت تا در روزهای جانسوز شهادت حضرت ابا عبدالله الحسین علیه السلام از کلمات و الفاظی برای سینه‌زنی استفاده کند که تایید و رضایت اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام را در برداشته باشد. به همین خاطر متوسل به ائمه اطهار علیهم السلام می‌شود و بعد، شبی در عالم خواب، خود را در کربلای امام حسین علیه السلام مشاهده می‌کند. در میان خیمه‌های مصیبت زده امام حسین علیه السلام این کلمات را به او القا می‌کنند و او نیز شروع به گفتن این کلمات می‌کند که:

«هذا عزاک یا حسین روحی فداک یا حسین»

اما همراه با القای این کلمات، یک سوز عجیبی نیز به آقا شیخ مرتضی داده می‌شود و از آن سال به بعد، به محض اینکه در روزهای تاسوعا و عاشورا با همان لحن و صدای معمولی، از دهانش خارج می‌شده است که «هذا عزاک یا حسین روحی فداک یا حسین»⁽²⁶⁾ یک سوز و گداز غیر عادی و بسیار شدیدی به جان مردم می‌افتاده است و هر شنونده‌ای با هر معرفت و مرامی، به شدت منقلب و گریان می‌شده است. (اللهم ارزقنا)

گام بیست و نهم

قسمت اول

آقا شیخ مرتضی زاهد دارای سه فرزند پسر و یک فرزند دختر بود. که همگی آدمهای مؤمن و پرهیزکاری بوده‌اند. از میان آنها، مرحوم آقای حاج شیخ عبدالحسین جاودان،⁽²⁷⁾ راه پدر را انتخاب می‌کند و تحصیلات سطح و خارج فقه و اصول و فلسفه و عرفان را در تهران، در محضر اساتیدی چون حضرات آیات آقای حاج شیخ محمدرضا تنکابنی و آقای حاج شیخ محمد علی شاه آبادی و آقای حاج سید محمد مشکوة، همراه با خدمتگزاری و مراقبت از پدر بزرگوارش به پایان می‌رساند و بعد از وفات پدر، عهده‌دار بسیاری از جلسات ایشان می‌شود.

در جلد ششم از گنجینه دانشمندان که در زمان حیات آقای حاج شیخ عبدالحسین جاودان به چاپ رسیده است درباره‌اش آمده است:

... از دانشمندان متین و دارای محامد اخلاق و آداب و مانند والدش مورد وثوق و اعتماد و توجه مردم می‌باشند.

مرحوم آقای حاج شیخ عبدالحسین جاودان نیز دارای فرزند روحانی و جلیل‌القدر به نام آقای حاج شیخ محمد علی جاودان است که همچنان، خانه مرحوم آقا شیخ مرتضی را منور به جلسات روضه و معارف اهل بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام باقی نگاه داشته است.⁽²⁸⁾

حاج آقای جاودان در رابطه با جدش مرحوم آقا شیخ مرتضی زاهد، بیش از هر چیز بر سیره ایشان تأکید داشت و می‌گفت:

روش و سیره ایشان چیزی جز عمل به دستورات شرع مقدس و توجه کامل بر انجام واجبات و ترک محرمات نبوده است.

حاج آقای جاودان می‌گفت:

مرحوم آقا شیخ مرتضی فرموده بود: من اگر تا سه چهار سال دیگر به تحصیلات ادامه داده بودم، به درجه اجتهاد می‌رسیدم؛ از مسئولیتش ترسیدم و مشغول تبلیغ و وعظ شدم. اما بعدها از این تصمیم بسیار پشیمان و نادم شدم؛ بعدها فهمیدم اگر مجتهد شده بودم خیلی بهتر بود.

حاج آقای جاودان در رابطه با تقید آقا شیخ مرتضی به احکام شرع و اهتمام و توجه کامل ایشان به معیار فقاقت و اجتهاد ماجرای بسیار جالبی را تعریف کرد.

مرحوم آقای حاج اسماعیل شمس زاده به شغل شریف معلمی مشغول بود. او انسانی با تقوا و متدین و داماد یکی از فرزندان مرحوم زاهد بود.

آقا شیخ مرتضی زاهد در طول هفته هر شب را در خانه یکی از دوستانش به صورت ثابت و هفتگی جلسه وعظ داشت. در یکی از سالها، یکی از میزبانها و صاحبان جلسه، خانه‌اش را می‌فروشد و از آن محله می‌رود و جلسه آن خانه به کلی تعطیل می‌شود.

آقای شمس زاده این فرصت را غنیمت می‌شمارد و به آقا شیخ مرتضی می‌گوید: آقا! حالا که فلان شب خالی شده است لطف بفرمایید از این به بعد هر هفته در این شب، جلسه در خانه ما برگزار شود.

اما آقا شیخ مرتضی فقط سکوت می‌کند و هیچ جوابی نمی‌دهد.

آقای شمس زاده نمی‌دانست چرا آقا شیخ مرتضی هیچ جوابی نداد! آیا این سکوت به معنای عدم پذیرش بود و تقاضای او رد شده بود؟ دو سه هفته می‌گذرد و همچنان جلسه آن شب خالی مانده بود و آقا شیخ مرتضی هم، جوابی در پذیرش یا رد آن تقاضا نداده بود. آقای شمس زاده با حاج آقا مهدی - دایی خانمش و از فرزندان آقا شیخ مرتضی - در این باره به گفتگو نشستند. او معلمی جوان و کم درآمد بود به همین خاطر حاج آقا مهدی به او گفته بود: شاید این سکوت به خاطر خرج و مخارجش باشد. تهیه قند⁽²⁹⁾ و چایی و همین پذیرایی‌های ساده، زیاد هم ارزان نیست.

دو سه روز بعد، یک شاگرد خصوصی برای آقای شمس زاده پیدا شد. او با تدریس به این شاگرد، درآمد تازه‌ای کسب می‌کرد. درآمدی که مخارج برگزاری جلسات هفتگی را تأمین می‌کرد و در آن روزها آقا شیخ مرتضی نیز برای او پیغام فرستاده بود که از این به بعد، هفته‌ای یک شب، جلسه در خانه شما برگزار خواهد شد.

آقای شمس زاده ابتدا گمان می‌کرد شاید این پذیرش به خاطر مهیا شدن مخارج جلسه باشد اما او اشتباه کرده بود. زیرا وقتی به نزد آقا شیخ مرتضی رفت از زبان ایشان شنید: «یک ماه پیش، وقتی شما این درخواست را کردید من برای حضرت آیت الله حاج شیخ عبدالکریم حایری یزدی استفتاء و نامه‌ای نوشتم و پرسیدم آیا من می‌توانم برای برقراری جلسه معارف و روضه و توسل، به خانه آقای بروم که حقوق بگیر و کارمند دولت است؟ و حالا پس از یک ماه، جواب این نامه آمده است که اشکال ندارد و اجازه هست.»

به این ترتیب، جلسات خانه آقای شمس زاده آغاز می‌شود. این جلسات مدتها ادامه داشته است تا اینکه حضرت آیت الله العظمی حاج شیخ عبدالکریم حایری یزدی به رحمت ایزدی می‌پیوندد.

بعد از این ضایعه، آقا شیخ مرتضی، آقای شمس زاده را به نزد آیت الله حاج آقا بزرگ ساوجی می‌برد و باز، از آن مجتهد وارسته و بزرگوار می‌پرسد: این آقای شمس زاده حقوق بگیر و کارمند دولت است آیا شما به عنوان یک مجتهد به من اجازه می‌دهید برای برگزاری جلسات و عظ، به خانه این آقا وارد شوم؟ آیت الله حاج آقا بزرگ ساوجی می‌فرماید: اگر شما نروید پس چه کسی برود.

و دوباره آن جلسات با اجازه آیت الله ساوجی ادامه می‌یابد. اما حضرت آقای جاودان قبل از اینکه به دریافت اجازه از مرحوم ساوجی بپردازد ابتدا به مکاشفه جالبی از جلسه خانه آقای شمس زاده اشاره کرد تا شاید به این معنا باشد که جلسه‌ای که فقط با اجازه مجتهد و مرجع تقلید تشکیل می‌شود و در آن، هیچ هوای نفس و میل شخصی نیست ممکن است چنین عنایاتی را نیز به دنبال داشته باشد.

آن شب، آقای شمس زاده از آقا شیخ مرتضی التماس دعای ویژه داشت. او مشکل خاصی پیدا کرده بود بنابراین از آقا شیخ مرتضی خواست تا آن شب برای رفع آن مشکل، حدیث شریف کساء خوانده شود. بعد از نماز جماعت و موعظه و روضه خوانی‌های معمول، آقا شیخ مرتضی شروع به خواندن حدیث کساء کرد. لحظاتی از شروع خواندن حدیث کساء نگذشته بود که آقای شمس زاده صحنه‌ای شگفت و تماشایی را مشاهده می‌کرد. صحنه‌ای که یک مکاشفه بود و فقط او آن را می‌دید. اتاق، نوری ویژه و تماشایی پیدا کرده بود و آقای

بزرگوار و ناشناس در جلوی در، همانند یک میزبان ایستاده بود. آقای شمس زاده فقط با تحیر، آن منظره را تماشا می‌کرد و نمی‌توانست هیچ عکس العمل و حرکتی داشته باشد. وقتی حدیث کساء تمام شد دوباره اتاق به حالت همیشگی برگشت و اثری از آن آقای بزرگوار نبود.

آقای شمس زاده آن چه را دیده بود برای آقا شیخ مرتضی تعریف کرد. اشک از گوشه چشمان آقا شیخ مرتضی جاری شد ولی او آن شب، در این باره هیچ حرفی نزد.

بعد از یک هفته، آقا شیخ مرتضی به مرحوم شمس زاده گفته بود: یکی از خوبان تایید و تصریح کرد آن آقای بزرگوار حضرت بقیة الله الاعظم علیه السلام بوده‌اند.

حاج آقای جاودان می‌گفت:

مرحوم حاج صادق جواهری یکی از دوستان و رفقای خاصّ جلسات آقا شیخ مرتضی بود. حاج صادق می‌گفت: «یک روز، آقا با چند نفر از دوستان در خانه ما جلسه داشتند. در آن زمان خانه ما، در همین نزدیکی های مدرسه حاج آقای مجتهدی بود. این خانه دو سه اتاق بسیار کوچک داشت و رفقا به زحمت در کنار هم می‌نشستند. آن روز بعد از صرف غذا، هم اینکه من خواستم برای جمع کردن سفره از اتاق بیرون بروم آقا شیخ مرتضی فرمود: آقا صادق صبر کن.

من برگشتم و عرض کردم: بفرمایید آقا.

ایشان همان وقت دستهایش را به حالت دعا بلند کرد و گفت: خدایا این آقا صادق، دوست دارد این رفقا و دوستان را زیاد به خانه‌اش دعوت کند ولی جا ندارد، خدایا یک خانه وسیعی به ایشان عطا کن.

همه حاضرین آمین گفتند و جلسه تمام شد.

درست فردای همان روز من داشتم به جایی می‌رفتم که یکی از آشنایان مرا دید و گفت: می‌توانی پنج هزار تومان به ما بدهی؟
آن آقا پنج هزار تومان از من گرفت و رفت. او دو سه روز بعد، به سراغ من آمد و گفت: من در فلان محله ششصد متر زمین خریده‌ام به دلم افتاده است به شما پیشنهاد کنم زمین کنارش را نیز شما بخرید و با هم همسایه شویم.
همین گفتگو سبب شد من فوری بروم آن زمین ششصد متری را معامله کنم و بعد هم شروع کنیم آن را بسازیم».

مرحوم حاج صادق، مالک این خانه ششصد متری شد و آقا شیخ مرتضی هم دو سه ماه بعد، از دنیا رفت و آن خانه را ندید اما نکته مهم این است که متأسفانه سالها بعد، حاج صادق به شدت در کسب و کار کم آورد و ورشکست شد. ایشان تمام دارایی‌ها و مغازه‌اش را از دست داد ولی تا آخر عمرش، این خانه ششصد متری برایش باقی ماند و هیچ گاه شرایط و امکان فروش این خانه مهیا نشد و بسیار نیز برایش سودمند شد. حتی ثلث وصیتش را از این خانه خرج کردند.

مرحوم پدرم آقا شیخ عبدالحسین می‌فرمود: «روزی مبلغ زیادی از درآمدهای منبر و مواعظ آقا، یکجا به دست آقا رسید. آن روز هر محتاج و نیازمندی به خانه ما می‌آمد آقا تند تند از آن پول برمی‌داشت و به آنها می‌داد و من با توجه به بدهی‌های به قصاب و بقال و سبزی فروش و یخ فروش و غیره به ایشان عرض کردم: آقا جان! مقداری را هم نگه دارید به طلبکارها بدهیم.
آقا فرمود: نه نگران نباش خدا می‌رساند.

من عرض کردم: خب آقا جان! الان را هم، خدا رسانده است.

ایشان باز فرمود: عبدالحسین خدا می‌رساند، می‌رساند.
و باز به روش خود ادامه دادند و از آن پول تقریباً چیزی برای خانه باقی
نماند.»

مرحوم آقا شیخ مرتضی به واقع، اصل را بر بی‌نیازی و بی‌رغبتی به دنیا
گذاشته بوده‌اند و هیچ برای خود نمی‌خواستند.

آقای حاج احمد اخوان می‌گفت: «یک شب یکی از ارادتمندان به آقا، چهار
هزار تومان پول برای آقا شیخ مرتضی آورده بود. (مبلغ چهار هزار تومان در آن
زمان خیلی پول بود و شاید کارمندهای دولت در آن زمان مثلاً صد تا دویست
تومان در ماه می‌گرفتند) آن آقا اصرار می‌داشت که آقا شیخ مرتضی، این پول را
به عنوان هدیه قبول کند و فقط و فقط برای نیازهای خود و خانواده‌شان مصرف
کند تا دیگر در مضیقه نباشند و با خیالی آسوده به امورات تبلیغی مشغول باشند
اما آقا شیخ مرتضی با هیچ توجیه و استدلالی قبول نمی‌کرد.

آن آقا تند تند می‌گفت این پولها نه خمس و زکات و نه هیچ وجوه شرعی
دیگری است و آقا شیخ مرتضی فقط می‌فرمود: آخر، من با این پولها چه کار
می‌توانم بکنم من نیازی به این مقدار پول ندارم، پول می‌خواهم چه کار کنم.

آن شب اصرارهای آن آقا به جایی نرسید و عاقبت، آقا شیخ مرتضی برای
اینکه ردّ هدیه نکرده باشد و آن آقا ناراحت و دلخور بیرون نرود صد تومان از
آن پولها را برداشت و همان جا با رضایت آن آقا، هشتاد تومانش را بین
حاضرین تقسیم کرد و فقط بیست تومانش را در جیب خود گذاشت و فرمود:
شاید تا این مقدار برای مصارف شخصی نیاز داشته باشم خیلی ممنون آقا.»

مرحوم آقا شیخ مرتضی، از قبول وجوهات شرعی و خمس به شدت امتناع
می‌کرده‌اند و به دیگر آقایان حواله می‌داده‌اند. ایشان صلاح را در این

می دانسته‌اند که مؤمنین و دوستان و رفقاییش حسابشان را به دست یکی از مجتهدین تهران صاف کنند. با این حال، خیلی‌ها دوست داشتند حساب خمس مالشان از طریق آقا شیخ مرتضی باشد و ایشان شاید فقط چند مورد را قبول کرده باشند. از جمله، یکبار مرحوم حاج صادق جواهری، ده هزار تومان خمس برای آقا می‌آورد. او اصرار می‌دارد این خمس را حتماً باید به دست آقا، از ذمه‌اش خارج کند تا خیالش آسوده باشد و آقا شیخ مرتضی هم، زیر بار نمی‌رفته است. مرحوم حاج صادق خودش می‌گفت: «در همان روزها، مرحوم آقای حاج میرزا عبدالعلی تهرانی، آقا شیخ مرتضی را برای ناهار دعوت کرده بود. آقا به من هم فرمود شما هم، فلان روز بیا.

در خانه حاج میرزا عبدالعلی، من خوابی را که در شب گذشته دیده بودم برای آقا تعریف کردم. من خواب دیده بودم آیت الله بروجردی در مقابل آقا شیخ مرتضی نشسته‌اند و اظهار نیاز می‌کنند. وقتی خوابم را تعریف کردم مرحوم حاج میرزا عبدالعلی به آقا شیخ مرتضی گفت: آقا اجازه می‌فرماید من این خواب را تعبیر کنم.

آقا شیخ مرتضی جواب داد: بفرمایید، بفرمایید.

آیت الله حاج میرزا عبدالعلی تهرانی گفت: تعبیر این خواب این است که هم اکنون حوزه عملیه قم به پول نیاز دارد و شما هم، الان جلوی این ده هزار تومانی را که آقا صادق می‌خواهد به عنوان خمس بدهد که بسیار هم، مشکل گشاست گرفته‌اید. شما این را قبول کنید و زودتر به دست آقای بروجردی برسانید.

قسمت دوم

و آقا شیخ مرتضی بعد از شنیدن این تعبیر گفت: باشد پس حالا شما آقا صادق، این پول را زودتر به آقا عبدالحسین بدهید تا آن را هر چه سریعتر به قم برساند.» که فقط در چنین مواردی، خمس بعضی از دوستان و ارادتمندان را پذیرفته بودند.

آیت الله حاج میرزا عبدالعلی تهرانی بعد از توطئه خفت بار و جبران ناپذیر کشف حجاب به شدت تحت فشارهای روحی قرار گرفته بود و آن اوضاع و احوال برای او غیر قابل تحمل شده بود.

عاقبت تصمیم می‌گیرد برای همیشه از تهران به عتبات عالیات و نجف اشرف برود. اما دو چیز، مانع رفتنش بود. یکی، رضایت و اجازه مادر؛ و دوم، رضایت و اجازه آقا شیخ مرتضی زاهد.

آقای حاج میرزا عبدالعلی تهرانی برای اینکه رضایت کامل این دو را به دست آورد به توسل به محضر مقدس حضرت ولی عصر علیه الصلوة و السلام مشغول میشود. این توسل را چهل روز ادامه می‌دهد. بعد از آن، به نزد مادرش می‌رود و موضوع را با او در میان می‌گذارد و مادر، رضایت خود را ابراز می‌دارد.

بعد از اجازه مادر، بلافاصله برای جلب رضایت و اجازه آقا شیخ مرتضی، به سوی خانه ایشان به راه می‌افتد. در راه به صدا درمی‌آورد و لحظاتی بعد، آقا شیخ مرتضی خودش در راه می‌کند و پیش از اینکه آیت الله حاج میرزا عبدالعلی تهرانی حرفی و سخنی بر زبان آورد قریب به این مضمون به او

می‌گوید: «امام زمان علیه السلام راضی نیستند که شما تهران را ترک کنید... و به علاوه این را نیز به شما بگویم که دیگر، رفیقی مانند مرتضی پیدا نمی‌کند.»
و آیت الله حاج میرزا عبدالعلی تهرانی، بعد از شنیدن این خبر غیبی، از تصمیم خود، منصرف میشود و برای همیشه در تهران در کنار آقا شیخ مرتضی زاهد باقی می‌ماند.

حاج آقای جاودان می‌گفت:

آقای میرزا محمد تقی جاودان، دومین پسر مرحوم زاهد بود. ایشان نقل می‌کرد: «در دوره کودکی و خردسالی بودم شاید هفت سالم بود که شبی در کنار مادرم خوابیده بودم. در نیمه‌های شب از شدت تشنگی از خواب بیدار شدم. می‌خواستم مادرم را صدا بزنم و از او طلب آب کنم اما صدای گریه پدرم را شنیدم که در حال قنوت بود او به گونه‌ای گریه می‌کرد که من هم از گریه ایشان به گریه افتادم و بعد هم در همان حال گریه، خوابم برد و به کلی تشنگی رافراموش کردم.»

حضرت آقای حاج شیخ محمد علی جاودان بیان می‌داشت:

بعضی از خانمهای خانه نقل می‌کردند که در یکی از روزهای بارانی، سگی از کوچه به خانه وارد شد و در درگاه اتاق آقا شیخ مرتضی دراز کشید و خوابید. بعد از دقایقی آقا، به مناسبتی از اتاقش بیرون آمد و دید آن سگ با بدن خیس و تر شده از آب باران در پشت در نشسته است. آقا شیخ مرتضی با توجه به مسائل شرعی و دینی از اینکه می‌دید سگی به این شکل (خیس) وارد خانه شده است و قسمت‌هایی از خانه را نجس کرده است ناراحت شدند به خصوص اینکه در آن زمان و در آن وضعیت، آب کشیدن دالان و حیاط خانه، بسیار مشکل و سخت بود. بنابراین ایشان عصای خود را برداشتند و بدون اینکه عصا

به سگ بخورد چند بار به آرامی اشاره بر بیرون راندن آن سگ کردند و آن سگ نیز با همین عصا تکان دادن‌های آرام و بی آزار از جا بلند شد و از خانه بیرون رفت.

اما فردای آن روز آقا شیخ مرتضی با یادآوری بیرون راندن آن سگ، با ناراحتی فرمود: «دیشب خواب می‌دیدم که بر دستهای من آتش افتاده است...» گویی آسمانیان چنین توقعی نداشته‌اند که آقا شیخ مرتضی زاهد اشاره بر بیرون راندن سگی بکند که در هر صورت، حیوان است و بی‌گناه.

بسیاری می‌گفتند: آقا شیخ مرتضی، همیشه یک عطش و سوزی در جگرش داشت.

بسیاری می‌گفتند: آقا شیخ مرتضی همیشه، در تابستانها و زمستانها فقط آب بسیار خنک و سرد و پر از یخ می‌نوشید.

حاج محمد معصومی می‌گفت:

حتی در زمستانهای بسیار سرد، مادرم همیشه قبل از جلسه، یکی از تدارکاتش این بود که ظرفی پر از آب بسیار یخ را برای آقا شیخ مرتضی تهیه می‌کرد.

آقای حاج جواد اربابی (برادر مرحوم حاج اسماعیل اربابی از بکائین و دلسوختگان امام حسین علیه السلام) می‌گفت:

یکی از توفیق‌های من در نوجوانی و جوانی آب آوردن برای آقا شیخ مرتضی زاهد بود. ایشان به طور معمول، در بازگشت از مسجد، ابتدا به نزد آقا سید کریم پینه دوز می‌آمد و دقایقی در جلوی مغازه او می‌نشست و سپس در بسیاری از اوقات به مغازه برادرم مرحوم حاج اسماعیل اربابی می‌آمد و من عادت داشتم تا آقا شیخ مرتضی وارد می‌شد با عجله می‌رفتم برای ایشان ظرف

آبی بسیار خنک و مخلوط با یخ تهیه می‌کردم آقا شیخ مرتضی در تابستان و زمستان آب بسیار یخ می‌نوشید.⁽³⁰⁾

آری آقا شیخ مرتضی زاهد همیشه یک عطش جگر سوز داشت و این عطش سبب شده بود تا در گرما و سرما و در تابستان و زمستان، فقط آب بسیار خنک مخلوط با یخ بنوشد و ما به روشنی نمی‌دانیم آن سوز و عطش چه سبب و علتی داشته است ولی می‌دانیم که او از بکائین و دلسوخته‌های امام حسین عَلَيْهِ السَّلَام بوده است و می‌دانیم جناب خاتم انبیاء حضرت محمد مصطفی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرموده است:

إِنَّ لِقَتْلِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَام حَرَارَةً فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ لَا تَبْرُدُ أَبَدًا.

(همانا که برای قتل حسین عَلَيْهِ السَّلَام حرارت و آتشی در قلبهای مؤمنین خواهد بود که تا ابد خاموش نخواهد شد.)⁽³¹⁾

از آن به دیر مغنم عزیز می‌دارند که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست

اما این عطش، هر علتی هم که داشت به هر حال آن را چه در تابستان و چه در زمستان، چیزی جز آب بسیار خنک مخلوط با یخ برطرف نمی‌کرده است و حاج آقای جاودان می‌گفت:

آقا شیخ مرتضی زاهد که در تمام طول سال، آب آشامیدنی‌اش فقط آب بسیار خنک و مخلوط با یخ بوده است و به جز این؛ تشنگی و عطشش فرو نمی‌نشسته است دو روز از سال به کلی، تشنگی و عطش را فراموش می‌کرده است. ایشان در روزهای تاسوعا و عاشورا به هیچ وجه، لب به آب خنک نمی‌زده است.

مرحوم زاهد بیشترین استفاده‌های علمی را از مرحوم آیت الله آقای حاج سید عبدالکریم لاهیجی برده بود. به نظر می‌رسد این دو بزرگوار رابطه‌ای معنوی

و سلوکی نیز با هم داشته‌اند. کما اینکه آقای حاج شیخ محمد علی جاودان در یادداشتی مرقوم داشته‌اند که در این رابطه؛ مطلبی را، مرحوم قاسم آقای فخّار نوری - از اخیار و ابرار تربیت شده تهران - از استاد خودشان مرحوم حجة الاسلام و المسلمین آقا سید رضا دربندی⁽³²⁾ - که عالمی بسیار وارسته و از دنیا گذشته بود - نقل می‌کرد.

مرحوم آقا سید رضا دربندی یکی از اولیای خدا و از علمای اهل معنای تهران بود. او یکی از شاگردان و تربیت شده‌های مرحوم آیت الله حاج آقا بزرگ ساوجی و حاج آقا بزرگ ساوجی نیز از شاگردان عارف بلند آوازه، مرحوم آیت الله ملا حسینقلی همدانی بود.

روزی، مرحوم حاج قاسم آقای فخّار - از شاگردان آقا سید رضا دربندی - از ایشان سؤال می‌کند: مرحوم آقا شیخ مرتضی زاهد، از کجا به این مراتب رسیده بود و این مرتبه‌ای که ایشان داشت چیزی نیست که انسان بتواند به خودی خود و فقط با استعداد خود، بدان دست یابد؟!

و آقای حاج سید رضا دربندی جواب می‌دهد: آقا شیخ مرتضی زاهد از شاگردی و استفاده از مرحوم آیت الله آقا سید عبدالکریم لاهیجی به آن مرتبه رسیده بودند.

حاج آقای جاودان در یادداشت خود مرقوم داشته است: اصولاً بزرگان اهل معرفت و کمال تهران، آقای لاهیجی را بسیار بزرگ می‌شمردند و نهایت ارادات را به ایشان داشتند. صاحب گنجینه دانشمندان نیز در جلد ششم صفحه 65 به اشارت، آورده است:

بعضی از علما و ثقات، آن بزرگوار را از متشرفین خدمت حضرت ولی عصر
عجل الله فرجه الشریف می دانستند.

در کتاب زندگانی و شخصیت شیخ انصاری قدس سره در بخش شاگردان، در
صفحه 390 (چاپ کنگره شیخ اعظم انصاری) آمده است:

سید عبدالکریم لاهیجی از اعظام علما و اکابر فقها و از محققین مدرسین،
قدوه ارباب تدقیق، جامع معقول و منقول، حاوی اصول و فروع که بر علمای
نجف اشرف شاگردی نموده.

سید عبدالکریم لاهیجی سالها در نجف اشرف تحصیل کرده بود. در آن سالها
او این توفیق را داشت تا از یکی از نام آورترین مجتهدین و فقهای بزرگ جهان
تشیع، حضرت آیت الله العظمی آقای حاج شیخ مرتضی انصاری استفاده ببرد. او
با تلاش و کوششی شبانه روزی، یکی از شاگردان ممتاز و برجسته شیخ شده
بود و پس از سالها تحصیل و استفاده از اساتیدی چون شیخ و علامه آقا سید
حسین کوه کمری و بعضی دیگر از فقهای نجف اشرف، به مقام و درجه اجتهاد
رسید. و اینک وقت آن رسیده بود که به وطن باز گردد و به تبلیغ و ترویج
معارف و احکام دین بپردازد.

اما پس از اجتهاد، استفاده از وجوهات شرعی را بر خود روا نمی دید؛ همه
فکر و اندیشه اش شناخت وظیفه و عمل به تکلیف شده بود؛ از هر گونه
خودبینی و هوای نفسی تنش به لرزه می افتاد.

عاقبت به فکرش رسید برای مدتی به کسب و کار مشغول شود تا بعد، خدای
متعال خودش گشایشی فراهم سازد؛ اما کسب و کار برای یک مجتهد و عالم
مشکل ساز بود؛ به همین خاطر طرح و ایده ای به خاطرش رسید و پس از مدتی
تفکر، بر آن طرح و ایده مصمم شد.

سید، بدون خداحافظی از نجف اشرف رفته بود. فقط به بعضی از دوستان و رفقای نزدیکش اشاره‌ای به رفتن به تهران کرده بود.

آقا سید عبدالکریم لاهیجی به تهران آمده و در مغازه تاجری پرهیزکار و مؤمن به نام حاج ملا حاجی (پدر آیت الله حاج شیخ عباس حایری تهرانی) به شاگردی و کسب و کار مشغول شده بود؛ آن هم به عنوان شاگردی ساده و تازه کار و معمولی!

پس از مدتی، دوستانش به حضور شیخ می‌روند و به استاد اطلاع می‌دهند که شاگردش از نجف به تهران هجرت کرده است. مرحوم حاج شیخ مرتضی انصاری از اینکه یکی از بهترین شاگردانش، بدون هماهنگی و بدون گرفتن توصیه نامه‌های لازم، از نجف اشرف به ایران بازگشته است، ناراحت می‌شود. همان وقت نامه‌ای را به مقصد تهران خطاب به حضرت آیت الله حاج ملا علی کنی ارسال می‌کند. در نامه‌اش ابتدا از دانش و مقامات علمی و از ورع و تقوای آقا سید عبدالکریم لاهیجی خبر می‌دهد و سپس تاکید می‌کند تا سید را دریابند و از وجودش در حوزه علمیه تهران استفاده‌ای کامل و شایسته ببرند.

این نامه به دست حضرت آیت الله حاج ملا علی کنی می‌رسد. هیچ کس احتمال نمی‌داد آقا سید عبدالکریم لاهیجی با آن مقامات علمی و فقهی در حجره و مغازه‌ای به شاگردی مشغول شده باشد؛ به همین خاطر آیت الله کنی نیز چشمش در انتظار وارد شدن سیدی جلیل‌القدر در لباس و سیمای یک عالم، به شهر تهران بود.

پس از چند روز، جستجوی گسترده‌ای را آغاز می‌کنند. عده‌ای از طلبه‌ها و مؤمنین را مأمور می‌کنند تا به همه مدارس و مسافرخانه‌ها و مکانهای اقامتی در تهران سر بزنند. آنها به هر جا سر می‌زنند اثری از سیدی با آن نشانه‌های داده

شده پیدا نمی‌کنند. انتظار و جستجوی مرحوم آیت الله کنی تا شش ماه ادامه داشت و سید نیز با آن همه مقام و درجه علمی و فقهاتی، در حالی که بزرگی و ریاست و آقایی، با شاگردی و پادویی برایش فرقی نداشت، همچنان در مغازه حاج ملا حاجی به عنوان شاگردی ساده و معمولی مشغول به کار بود .

عاقبت یک روز حاج ملا حاجی به استخاره نیاز پیدا کرد؛ شاگردش را صدا زد و گفت: آقا سید! به خانه آیت الله کنی برو و به آقا عرض کن تا استخاره‌ای برای من بگیرند و جوابش را هم با عجله برای من بیاور .

سید به راه افتاد و به خانه آیت الله کنی وارد شد. آیت الله در حال تدریس بود؛ جمع کثیری از علما و فضلاء تهران در پای درسش نشسته بودند. سید به ناچار در همان جلوی در به انتظار نشست. کم کم نسبت به موضوعی که در درس مطرح شده بود حساس و کنجکاو شد؛ پس از دقایقی بی‌اختیار همه افکارش با آن مبحث و گفتگوی علمی درگیر شده بود. اشکالی اساسی به ذهنش خطور کرد؛ موقعیتش را فراموش کرده بود؛ با صدای بلند شروع به اشکالی علمی کرد.

نگاههای حاضرین به سوی سید برگشت؛ بعضی‌ها با مشاهده مردی در لباس غیر اهل علم، تند تند با ایما و اشاره به او می‌گفتند: آقا سید! ساکت باش؛ اینجا جلسه درس و گفتگوی علمی است؛ الآن که جای صحبت نیست.

آیت الله کنی عالمی بسیار مهذب و تیزهوش بود؛ او به خوبی فهمیده بود این اشکال، بسیار علمی و حساب شده است. بلافاصله به شاگردانش گفت: آرام باشید؛ این اشکال بسیار علمی و وارد است و ما باید جوابی برای آن پیدا کنیم.

ساعت درس رو به پایان بود؛ درس را خاتمه داد و سید را به نزد خویش

خواند و از او پرسید: آقا شما اهل کجا هستید ؟

سید جواب داد: اهل لاهیجان هستم

آیت الله پرسید: نام شما چیست؟

و سید بی خبر از نامه استادش، جواب داد: نامم سید عبدالکریم است.

قسمت سوم

برقی در چشمان آیت الله درخشید؛ گم شده را پیدا کرده بود. سید را با خوشحالی در آغوشش گرفت و بعد از احوال پرسی و استفسار گفت: ما نزدیک به شش ماه است در انتظار شما هستیم!

کارفرمایش از دیرآمدن سید بسیار نگران و ناراحت شده بود. سید در طول این شش ماه، همه کارها را به خوبی و به سرعت انجام داده و برگشته بود؛ هیچ وقت تا این اندازه دیر نکرده بود. شاید خانه آیت الله را پیدا نکرده است، یا شاید خدای ناکرده اتفاقی برای او افتاده باشد. حاج ملاحاجی با عجله خودش را به خانه آیت الله کنی رساند. با ناباوری دید شاگرد و پادوی مغازه‌اش، در کنار آیت الله نشسته است. با خودش گفت: عجب شاگردی داریم، آبروی ما را که برد! چرا رفته آنجا نشسته است؟!

با دستها و حرکات صورتش به سید اشاره می‌کرد که خودش را از کنار آیت الله عقب‌تر بکشانند.

آیت الله کنی آن اشاره‌ها را دید و گفت: آقای حاج ملاحاجی چه شده، چه می‌فرمایید؟

حاج ملاحاجی با شرمندگی گفت: ببخشید آقا که این سید این قدر خودمانی آمده و در کنار شما نشسته است. او شاگرد من است.

پس از دقایقی حاج ملاحاجی تمام داستان را فهمیده بود؛ برایش باور کردنی نبود مجتهدی مسلم و متبحر، از شاگردان طراز اول شیخ انصاری بیش از شش ماه برای او شاگردی و پادویی کرده بود. خیلی عجیب بود! هر چند از یک

متانت و شخصیت گیرا و ممتازی برخوردار بود، ولی در همه این شش ماه همه حرفها و حرکات و رفتارش مانند شاگردهای عادی و معمولی بود؛ انگار نه انگار نفسانیت و غرور و خودبینی و هوای نفسی در وجودش داشته باشد.

حاج ملا حاجی همراه با عذرخواهی، اصرار بر بوسیدن دستهای سید داشت و سید دلش فارغ از همه این دلبستگی‌ها بود. سید با نیتی پاک و خالص از نجف اشرف به سوی ایران آمده بود؛ با دلی سرشار از زهد و بی‌رغبتی به تمامی جلوه‌های دنیا خواهی و هواهای نفسانی؛ ولی خدای رب العالمین بزرگی و آقایی را برای او رقم زده بود؛ او به دنبال دنیا نرفته بود، ولی خداوند می‌خواست دنیای او را گشاده سازد.

روز به روز به مقام و منزلت سید در نزد آیت الله کنی افزوده می‌شد. او درست همان گونه‌ای بود که استادش حاج شیخ مرتضی انصاری توصیف کرده بود. آیت الله کنی در اولین فرصت، سید را به دامادی خویش گرفت. سپس سرپرستی مدرسه علمیه مروی را به او واگذار کرد. امامت مسجد مدرسه نیز بر عهده او گذاشته شد و اخیار و ابرار شهر تهران در نماز ایشان حاضر می‌شدند.

حضرت آیت الله لاهیجی بیش از بیست سال در مدرسه مروی، مرکز حوزه علمیه تهران به تدریس و تربیت طلاب مشغول بود و صدها نفر از علما و فضایل جلیل‌القدر تهران، همچون حضرات آیات حاج شیخ محمد رضا تنکابنی و حاج سید محمد تقی تهرانی، مرحوم حاج شیخ آقا بزرگ هفت تنی، حاج آقا بزرگ تهرانی (صاحب الذریعه)، حاج شیخ محمد باقر معزالدوله، حاج شیخ احمد خندق آبادی و مرحوم آقا شیخ مرتضی زاهد و.... از محضرش مستفیض شده بوده‌اند.

حاج آقای جاودان علاوه بر ماجرای بالا که در گنجینه دانشمندان نیز آمده است، مطلب شنیدنی دیگری را نیز تعریف کرد؛ حاج آقای جاودان می‌گفت:

خانه مرحوم لاهیجی در همین کوچه و محله ما بوده است؛ خانه‌ای که بعدها، محل سکونت داماد مرحوم لاهیجی، آیت الله حاج شیخ محمد رضا تنکابنی⁽³³⁾ - از علمای بسیار پرهیزکار تهران - بود و هنوز آثاری از این خانه باقی است.

ما یک عمه خانمی داشتیم که بزرگ‌ترین فرزند آقا شیخ مرتضی بود. این عمه خانم، خانمی بسیار صالحه و عابده و خلیق بود به خصوص اینکه ایشان بر حضرت حسین علیه السلام بسیار گریه می‌کرد و اشک می‌ریخت. عمه خانم ما، نقل می‌کرد که روزی خدمتکار مرحوم آقا سید عبدالکریم لاهیجی با عجله و اضطراب و سراسیمه به دنبال آقا شیخ مرتضی آمد و آقا نیز به سرعت لباس‌های خود را پوشید و با او به منزل آقای لاهیجی رفت. ما منتظر ماندیم و بعد از ساعتی، آقا به خانه بازگشت. آقا می‌فرمود: آیت الله لاهیجی در بستر بیماری افتاده بود و خیلی ضعیف و ناتوان شده بود. به سختی می‌توانست از جایش بلند شود و بر روی پاهایش بنشیند. اما در آخرین لحظات، بلند شدند و بر روی پا ایستادند. سپس شروع به سلام دادن به حضرات معصومین علیهم السلام کردند؛ ابتدا از حضرت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم شروع کردند و بعد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و حضرت فاطمه زهرا علیها السلام و همین طور یکی یکی به تمام ائمه اطهار علیهم السلام تا حضرت بقیه الله الاعظم علیه السلام سلام دادند و بعد دوباره در جای خود دراز کشیدند و بلافاصله روح پاک و شریفش از بدن بیرون رفت و به سوی جوار حق شتافت.

گام سی ام

یکی از معروف‌ترین علمایی که از آقا شیخ مرتضی زاهد در اخلاق و تهذیب نفس استفاده‌های فراوانی برده است، مرحوم حضرت آیت الله آقای حاج میرزا عبدالعلی تهرانی است.

از حاج آقا فخر تهرانی نقل شده است که مرحوم آقا میرزا عبدالعلی تهرانی نزدیک به سه سال از محضر آیت الله حاج میرزا جواد آقای ملکی تبریزی استفاده برده است و سپس بعد از وفات آن بزرگوار، به دنبال استاد می‌گشته است، تا این که آقا شیخ مرتضی زاهد را پیدا می‌کند و تا آخرین سالهای حیات این مرد الهی در خدمتش می‌ماند.

هم اکنون فرزندان مرحوم آقای حاج میرزا عبدالعلی تهرانی، حضرت آیت الله حاج آقا مرتضی تهرانی و حضرت آیت الله حاج آقا مجتبی تهرانی، از علمای طراز اول تهران هستند و هر دو بزرگوار، علاوه بر فعالیت‌های علمی و حوزوی، دارای عالی‌ترین جلسات اخلاقی و معارف توحیدی و الهی در تهران می‌باشند. نام حاج آقا مرتضی تهرانی را آقا شیخ مرتضای زاهد خودش نهاده است؛ وقتی اذان و اقامه‌اش را در گوشش خواند، نامش را نیز مرتضی گذاشت و این وجه تسمیه و لقبی که دوست داشت به او بدهد با عنایت به شخصیت فقیه بلند آوازه و برجسته جهان تشیع، مرحوم حضرت آیت الله العظمی آقای حاج شیخ مرتضی انصاری بود.

حاج آقا مرتضی تهرانی خاطرات و شنیده‌های زیادی از مرحوم زاهد دارد؛ اما ایشان از میان همه خاطرات و مطالب، نسبت به چند نکته کوتاه و کلیدی پا فشاری داشت. حضرت آیت الله حاج آقا مرتضی تهرانی می‌گفت:

من یک روز از مرحوم پدرم پرسیدم: آقا جان این آقا شیخ مرتضی چه کار کرده است که توانسته به این خوبی هوای نفسش را از میان بردارد و به مقام تشرّف دست یابد و تا این اندازه نورانیت پیدا کند؟

مرحوم پدرم جواب دادند: این آقا شیخ مرتضی زاهد آنچه از اخبار و احادیث معتبر از کلمات معصومین علیهم‌السلام در کتابها دیده و خوانده، باور کرده است و این باور و یقین نسبت به معارف اهل بیت علیهم‌السلام او را به این نورانیت رسانده است.

و باز در زمان حیات مرحوم آقا شیخ مرتضی در حال و هوای کودکی و نوجوانی از مرحوم پدرم پرسیدم: آقا جان شما یکی از مجتهدهای سرشناس تهران هستید و این آقا شیخ مرتضای زاهد بعضی از مسأله‌هایش را هم می‌آید از شما می‌پرسد؛ پس شما چرا تا این اندازه به ایشان ارادت و خضوع نشان می‌دهید؟!

مرحوم پدرم گفتند: درست است این آقا شیخ مرتضای زاهد بعضی مسأله‌هایش را به من رجوع می‌کند، اما او مسأله شرعی را از من یاد می‌گیرد و من ترک هوای نفس را از ایشان یاد می‌گیرم؛ او مجتهد ترک هواست. او استاد من در تزکیه و ترک هوای نفس است.⁽³⁴⁾

آیت الله حاج آقا مرتضی تهرانی تأکید می‌کرد که علاوه بر مرحوم پدرش، بعضی دیگر از مجتهدان و علمای درجه یک تهران، همچون حضرات آیات مرحوم حاج سید عزیزالله درکه‌ای و مرحوم حاج شیخ علی مدرس و مرحوم

حاج آقا یحیی سجادی، در جلسات مرحوم آقا شیخ مرتضی زاهد شرکت می‌کردند و از روحانیون و علمای درجه دوم نیز گاهی تا بیست - سی نفر در پای صحبتها و موعظه‌های ایشان حضور داشتند .

ناگفته نماند که این بزرگواران و علمای بزرگی که آیت الله حاج آقا مرتضی تهرانی به نام هایشان اشاره کردند بسیار زیاد و به طور چشمگیر در جلسات مرحوم زاهد شرکت می‌کرده‌اند ولی بسیاری دیگر از علمای طراز اول تهران نیز هراز گاهی، شنیدن صحبتها و موعظه‌های آقا شیخ مرتضی را غنیمت می‌شمرده‌اند و بر بهره بردن از آن نیز تاکید می‌کرده‌اند. از جمله عالم و سیاستمدار بزرگ و سرشناس، مرحوم آیت الله حاج سید محمد بهبهانی نیز گاه به جلسات آقا شیخ مرتضی می‌آمده است. نقل است روزی در جلسه خانه مرحوم حاج سید مهدی خرازی، بعد از صحبتهای آقا شیخ مرتضی، مرحوم بهبهانی که با توجه به شئونانش به شدت مراقب تمام حرکات و سخنانش بوده است به اندازه‌ای تحت تاثیر قرار می‌گیرد که در موقع بیرون رفتن، به حاج سید مهدی خرازی می‌گوید: «آقای آشیخ مرتضای زاهد واقعا آدم را به یاد حقیقتِ مرگ می‌اندازد.»

آیت الله حاج آقا مرتضی تهرانی می‌فرمود:

با مرحوم پدرم در خدمت آقا شیخ مرتضی نشستیم بودیم. ایشان پدرم را صدا زد و گفت: آقای میرزا!
پدرم گفت: بله آقا.

و آقا شیخ مرتضی فرمود: آقای میرزا، ما دستهای خودمان را گذاشته‌ایم بر روی چشمهایمان و می‌گوییم چرا خدا را نمی‌بینیم، یکی نیست به ما بگوید

دست‌های را از روی چشم‌های بردار و بعد ببین آیا عالم را خالی از خداوند
می‌توانی ببینی؟

گام آخرین

متأسفانه این تحقیق و یادنامه به صورتی جامع و کامل درنیامد و در جمع‌آوری مطالب، کاستی‌های فراوانی وجود دارد؛ اما به هر حال خدا را هزاران مرتبه شکر و سپاس که عاقبت از میان مطالب جمع‌آوری شده، نکات و داستانهایی که برای عموم مفید باشد انتخاب و برای ارائه آماده شد. در حد امکان، سعی شد از مطالب و داستانهای شبیه به هم و غیر مستند و به خصوص مطالب نانوشتنی و یا چیزهایی که برای عموم سودی دربر ندارد پرهیز شود. امیدوارم شما هم از خواندن این کتاب راضی و خشنود باشید و از خواندن زندگینامه و داستانها و سرگذشت‌های آقای آشیخ مرتضای زاهد استفاده‌های خوب و مناسبی برده باشید.

و اذا كانت النفوسُ كباراً تعبتُ في مُرادِها الاجسامُ
(متنبی)

[و چون روح‌ها، بزرگ و بلند همت باشند]

[اجسام و تن‌ها، در طلب مقصودِ آنان، خسته و فرسوده گردند]

و چون از هر گونه حسد و کبر و خودبینی و کینه‌ای خالی بود جسم و بدنش نیز سالم بود و فقط خسته و فرسوده شده بود و نیاز به کمک داشت. آن شب یکی از آخرین شبهای اردیبهشت ماه، سال 1331 هجری شمسی بود. فرزندش حاج آقا مهدی، هنوز به خانه بازنگشته بود. او باید می‌آمد و به پدرش در تطهیر و آماده شدن برای نماز کمک می‌کرد. کم کم آقا شیخ مرتضی ناراحت و

پريشان شد. مي ترسيد نمازش قضا شود. عاقبت، حاج آقا مهدي به خانه آمد اما او آن شب از زبان پدرش آقا شيخ مرتضي شنيد که مي گفت:
«خدايا، ديگر، مرتضي خسته شده است تا همين هفته ديگر، مرتضي را ببر
پيش خودت».

و يك هفته بعد، در روز جمعه دوم خرداد 1331 آقا شيخ مرتضي، فقط کمی سرما خورده بود و فرزندش آقا شيخ عبدالحسين، براي احتياط به حاجي؛ همان شخصي که آقا را به کول مي گرفت گفته بود خودش را جلوي آقا آفتابي نکند تا آن روز را، آقا استراحت کند و به جلسه خانه آقاي کسايي نرود. اما آقا شيخ مرتضي بسيار دلخور بود و از صبح، تند تند سراغ حاجي را مي گرفت.

آن روز، بعد از ظهر حاج آقا شريف از واعظان محترم تهران به دیدن آقا شيخ مرتضي آمده بود. بلقيس خانم، ظرف شيري را از پشت پرده براي آقا شيخ مرتضي گذاشت و ايشان نگاهی به شير انداخت و گفت: «عجب؛ خدا را شکر، آخرين غذای حضرت امير المؤمنين عليه السلام هم شير بود».

و ساعتی بعد آقاي حاج محمد حسين سعيديان براي بردن آقا، به جلسه خانه شان آمده بود. جلسه هفتگی شب های شنبه. آقا شيخ عبدالحسين دوست داشت آقا استراحت کند ولی آقا شيخ مرتضي خودش راضي بود تا او را به جلسه خانه آقاي سعيديان برسانند.

آقاي حاج شيخ محمد علي جاودان در آن روزها هفت هشت سالش بود. مادرش او را براي خريد چيزی مأمور کرده بود. او به خوبي يادش هست به جلوي اتاق آقا شيخ مرتضي آمد و نگاهی به داخل اتاق انداخت. آقاي سعيديان و پدرش، به طور عادی در حال گفتگو با پدر بزرگش آقا شيخ مرتضي زاهد بودند. او براي خريد بيرون رفت ولی وقتی برگشت دید سر آقا شيخ مرتضي بر

روی پاهای آقای سعیدیان است و او در حال ریختن تربت سید الشهداء
علیه السلام در دهان آقا شیخ مرتضی است و لحظاتی بعد؛ غم و ماتم، خانه رافرا
گرفت و آقا شیخ مرتضی به همین آسانی و در حالی که دوست داشت خودش
را برای انجام وظیفه و رفتن به یکی از جلساتش آماده کند جاننش را به جان
آفرین تسلیم کرده بود و...

در پایان می‌خواهم این نوشتار را با ماجرای به پایان ببرم که شاید بعضی از
خواص، نوشتن آن را صلاح ندانند و خواندنش را برای عموم قابل فهم و هضم
نبینند؛ اما به هر حال گوینده این قضیه، عبد صالح خدا مرحوم حاج آقا فخر
تهرانی نیز تا سالهای سال این قضیه را اظهار نمی‌کرد؛ ولی در این آخرین
سالهای حیاتش آن را برای بسیاری از دوستانش تعریف کرده است.

پیرانه سرم عشق جوانی به سر افتاد وان راز که در دل بنهفتم به در افتاد

آقا شیخ مرتضی زاهد در دوم خرداد 1331 از دنیا می‌رود و جنازه‌اش را
شبانه پس از غسل و کفن؛ برای دفن آماده می‌کنند. جنازه‌اش را به مسجد جامع
تهران می‌برند. آقا شیخ مرتضی، در شبستان چهل ستون این مسجد، سالها امام
جماعت بود. آن شب را حاج آقا فخر با چشمانی اشکبار بر بالای جنازه آقا
شیخ مرتضی به صبح رسانده بود. حاج آقا فخر در نیمه‌های شب، شروع به
خواندن آیات قرآن بر بالای جنازه آقا شیخ مرتضی می‌کند. او پس از مقداری
قرائت، به آیه‌های عذاب و هشدارهای الهی می‌رسد؛ اما در این هنگام ناگهان او
مات و مبهوت می‌ماند! قطعی و مسلم بود آقا شیخ مرتضی زاهد جان در بدن
ندارد و روحش پرواز کرده است؛ اما خدایا این چه صحنه‌ای بود که حاج آقا
فخر می‌دید؟!

حاج آقا فخر در هنگام خواندن آیه‌های انذار و عذاب، مشاهده می‌کند جنازه آقا شیخ مرتضی همانند آدمهای خائف و ترسان، مقداری منقبض شد و بدنش را جمع کرد!

حاج آقا فخر به قرائتش ادامه داد. بعد از لحظاتی دوباره به آیات عذاب و هشدار می‌رسد و این بار باز هم دوباره همان صحنه تکرار می‌شود! او متحیر و کنجکاو می‌شود. حاج آقا فخر چند بار از چند قسمت از قرآن مجید به تلاوت بعضی از آیات عذاب می‌پردازد و در هر نوبت، آن تغییر حالت را در جسم پاک و طاهر آقا شیخ مرتضی مشاهده می‌کند. او با مشاهده آن انقباض و خوفی که در جنازه آقا شیخ مرتضی پیدا می‌شد، تصمیم گرفت تا دیگر آیه‌های عذاب و تهدیدات و هشدارهای الهی را بر بالای جنازه آقا شیخ مرتضی قرائت نکند! آری! بدن و جسم آقا شیخ مرتضی زاهد نیز مسلمان شده بود؛ روح بلندش به اندازه‌ای برجسمش تأثیر گذاشته بود که جسم و بدن بی‌روحش نیز از خدا می‌ترسید و حساب می‌برد؛ جسم و بدنش نیز از تهدیدات الهی به ترس و خوف و لرزه می‌افتاد!

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
إِذْ زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزَالَهَا (1)
وَ أخرجتِ الْأَرْضُ أُنْقَالَهَا (2)
وَ قَالَ الْإِنْسَانُ مَا هَآءَا (3)
يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبَارَهَا (4)
بِأَنَّ رَبَّكَ أَوْحَىٰ لَهَا (5)
يَوْمَئِذٍ يَصُدُّرُ النَّاسُ أَسْتَاتًا لِيُرَوْا أَعْمَالَهُمْ (6)
فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ (7)
وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ (8)

به نام خداوند بخشاینده و مهربان

- آنگاه که زمین به سختترین زلزله خود به لرزه درآید.
 - و زمین بارهای سنگین درونش را برون افکند.
 - و در حالیکه انسان گوید: زمین را چه شده است؟!!
 - در آن روز همین زمین خبرهای خود را بازگو خواهد کرد.
 - چرا که خداوند به او چنین وحی کرده است.
 - در آن روز مردم به طور پراکنده بیرون آیند تا اعمال و رفتارشان را ببینند.
 - پس هر کس به اندازه ذره‌ای، خیر و خوبی کرده باشد آنرا خواهد دید.
 - و هر کس به اندازه ذره‌ای، شر و بدی کرده باشد آنرا خواهد دید.
- یکی از تاجرهای بازار تهران از دنیا رفته بود و فرزندانش می‌خواستند جنازه‌اش را به عتبات عالیات و به کربلای امام حسین علیه السلام حمل و دفن کنند. آنها با تمام امکاناتشان به دنبال گرفتن اجازه نامه از دولت‌های ایران و عراق می‌افتند؛ ولی هرچه تلاش می‌کنند موفق نمی‌شوند. آنها پس از چند روز مجبور می‌شوند پدرشان را در همین ایران به خاک بسپارند. آن مرحوم دفن می‌شود و پس از چند روز، برگه اجازه حمل جنازه به کربلا، به دست فرزندان می‌رسد. در همان روزها آقا شیخ مرتضی از دنیا می‌رود و فرزندان آن تاجر، آن اجازه‌نامه را به خانواده آقا شیخ مرتضی تقدیم می‌کنند.
- و بدین سبب، جنازه آن عبد صالح و پرهیزکار و خدا ترس به کربلا حمل می‌شود و در صحن حرم قمر بنی‌هاشم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام دفن می‌شود و سیر برزخی را در آن حریم ملکوتی آغاز می‌کند.
- وَسَلَامٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَيَوْمَ يَمُوتُ وَيَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا.** (سوره مریم آیه 15)
- وسلام بر او در روزی که تولد یافت و در روزی که می‌میرد و در روزی که زنده مبعوث خواهد شد.

مرحوم آقای حاج شیخ محمد تقی آل آقامعروف به: «حاج آقا تقی کرمانشاهی»

بعضی معتقدند قوی‌ترین دوست و شاگرد مرحوم آقا شیخ مرتضی زاهد، مرحوم حاج آقا تقی کرمانشاهی است. حتی، بعضی او را همتای مرحوم زاهد دانسته‌اند. می‌گفتند: وقتی در چهره و سیمای او نیز دقیق می‌شدی و با او کمی به گفتگو می‌نشستی اطمینان پیدا می‌کردی که به حقیقت در این مرد، دیگر، هیچ نفسانیت و عُجب و خودبینی و هوای نفسی باقی نمانده است و او لحظه به لحظه و آن به آن، فقط و فقط خواست و رضای خدای سبحان عز جلاله را در نظر دارد و بس؛ و بی دلیل نبود که وقتی برای اولین بار نام حاج آقا تقی کرمانشاهی را در نزد نوه مرحوم زاهد، آقا میرزا ابوالقاسم جاودان بر زبان آوردم به یکباره چشم‌هایش پر از اشک شد و بغض، گلویش را گرفت و با همان چشم‌گریان و گلوی بغض کرده گفت: «خدا رحمت کند حاج آقا تقی را؛ خدا می‌داند که آن مرد چه اندازه پاک و خوب و مهذب و تزکیه شده بود... خودش یک آقا شیخ مرتضی بود. به راستی می‌شد ادعا کرد که خودش یکی از سلمان‌های زمان بود. اما از زمانی که به باطن حقیقت آقا شیخ مرتضی پی برده بود تا آخر عمرش سعی داشت تا حد امکان، همیشه در کنار آقا شیخ مرتضی باشد.»

می‌گویند: و چون حاج آقا تقی، همیشه در کنار آقا شیخ مرتضی بود زیاد به چشم نمی‌آمد و حتی صاحبان چشم‌های با بصیرت و آدم شناس‌های حرفه‌ای و خبره نیز وقتی او را در کنار آقا شیخ مرتضی می‌دیدند، زیاد توجه پیدا نمی‌کردند که در کنار مرحوم زاهد نیز، عجب آدم خود ساخته و بزرگی (قَد)

أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّى⁽³⁵⁾ ایستاده است. بعد از وفاتش، وقتی از آقا شیخ مرتضی، سؤال شد آیا از وفات حاج آقا تقی، خیلی ناراحت و غمگین شده‌اید؟ جواب داده بود: «نه، برعکس، خیلی هم احساس خوشحالی می‌کنم زیرا حاج آقا تقی، با یک پاکی و درجه‌ای از این دنیا رفت که جای شادی و خوشحالی دارد!»

رسول خدا ﷺ فرمود: همانا که حسین، چراغ هدایت و کشتی نجات است.

انتشارات مسجد مقدس جمکران از همین قلم منتشر کرده است

رسولِ تُرک آزاد شده امام حسین علیه السلام

در قدیم، بازار تهران، مرکز اصلی عزاداری‌های روزهای تاسوعا و عاشورای این شهر بود و حاج رسول دادخواه تبریزی معروف به «رَسُولِ تُرک» یکی از متأثرکننده‌ترین و تماشایی‌ترین جلوه‌های آن عزاداری‌ها تا قبل از سال 1339 هجری شمسی بود. او یکی از عاشقان و دلسوخته‌های دیوانه‌وار حضرت ابا عبدالله الحسین علیه السلام بود. در روزهای عزای حسینی قیافه‌اش به گونه‌ای شکسته و محزون می‌گشت که فقط مشاهده چهره و سیمای او، هر بیننده‌ای را منقلب و گریان می‌کرد. به همین خاطر بود که در روزهای تاسوعا و عاشورا بسیاری از مردم قدیم تهران، فقط برای تماشای او به بازار می‌آمدند و ساعتها انتظار آمدنش را می‌کشیدند.

اما «رَسُولِ تُرک» آزاد شده امام حسین علیه السلام بود. او در ابتدا یکی از جاهل‌ها و داش‌های غافل و گردن کلفت تهران بود که به یکباره لطف و عنایت خاص امام حسین علیه السلام شامل حالش شد و بعد از توبه‌ای واقعی و نصح به یکی از کم‌نظیرترین عاشقان و دل‌سوخته‌های امام حسین علیه السلام تبدیل گشت!

مژده بده مژده بده یار پسندید مرا سایه او گشتم و او بُرد به خورشید مرا

جانِ دل و دیده منم، گریه خندیده منم یارِ پسندیده منم، یارِ پسندید مرا

(1 تا 24)

- 1) اصول کافی، ج 1، ص 29.
 - 2) سوره مبارکه الذاریات، آیه 56
 - 3) به نقل از فرزند آیت الله معزی مرحوم آقای حاج شیخ محمد حسن معزی.
 - 4) به نقل از آقا میرزا ابوالقاسم جاودان .
- هرگز حدیث حاضر غایب شنیده‌اید او در میان جمع و خودش جای دیگری است
- در بخشی از حکمت 147 از نهج البلاغه می‌خوانیم که امام و سرحلقه اولیاء حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام در توصیف جانشینان و اولیای خدا عزجلاله می‌فرمایند:
- (... هجم بهم العلم علی حقیقه البصیره، و باشروا روح الیقین، و استلانوا ما استوعره المترفون، و انسوا بما استوحش منه الجاهلون، و صحبوا الدنیا بابدان ارواحها معلق بالمحل الاعلی. اولئک خلفاء الله فی ارضه و الدعاة الی دینه).
- (... امواج علم براساس حقیقت ادراک و بصیرت بر آنها هجوم برد و به یکباره آنانرا احاطه نمود و جوهره ایمان و یقین را به جان و دل خود مس کردند. و آنچه را خوشگذران‌ها سخت و ناهموار داشتند نرم و ملایم و هنجار انگاشتند و به آنچه جاهلان از آن، در وحشت و ترس بودند انس گرفتند و فقط با بدن خاکی خود هم‌نشین دنیا شدند با روح‌هایی که به بلندترین قلّه از ذروه قدس عالم ملکوت آویخته بود. ایشانند در روی زمین جانشینان خدا و داعیان بشر به سوی دین خدا.)
- و جالب اینکه سپس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرمایند:
- (آه آه شوقاً الی رویتهم؛
- آه آه، چقدر اشتیاق زیارت و دیدارشان را دارم.)
- 5) در گام بیست و نهم به این داستان پرداخته شده است.
 - 6) در آن زمان نماز جماعت وقت دوم رسم بوده است.
 - 7) سوره صافات، آیه 159 و 160.

8) آقای حاج مهدی آل آقا از ذاکرین و مرثیه خوانهای افتخاری حضرت ابا عبدالله الحسین علیه السلام است که در بین متدینین خیابان ایران، معروف و سرشناس است و این فامیل‌های آل آقا، از نوادگان مرحوم آیت الله العظمی وحید بهبهانی ره می‌باشند.

9) یکی دیگر از مشاهیر مجتهدین و علمای بزرگ تهران که به آقا سید کریم پینه دوز اعتقاد داشت حضرت آیت الله حاج شیخ عبدالنبی نوری قدس سره بود. آن بزرگوار نیز زیاد به مغازه آقا سید کریم می‌آمده است و با او، هم صحبت می‌شده است. (به نقل از آقای حاج شیخ محمد علی جاودان و آقا میرزا ابوالقاسم جاودان).

10) آقای حاج شیخ محمد علی جاودان نیز این قضیه را با تمام جزئیاتش از مرحوم پدرشان آقای حاج شیخ عبدالحسین جاودان نقل می‌کرد که به اصل مطلب که در گنجینه دانشمندان آمده است اکتفا شد.

11) نقل است مرحوم آقای حاج محمد حمای که از شدت تقوا، معروف به شیخ محمد بود هر شب، ابتدا، خمس درآمد آن روزش را جدا می‌کرد و سپس باقیمانده را به مصرف می‌رساند.

12) آیت الله حاج سید عزالدین زنجانی در برنامه «دیدار با فرزندگان» که از شبکه چهارم سیما و شبکه جهانی جام جم پخش شد به مناسبتی که از مرحوم آیت الله حاج آقا سید یحیی سجادی سخن به میان آمد درباره آن مرحوم فرمود:

«مرحوم آیت الله حاج آقا یحیی سجادی نمونه تقوا بود»

عالم ربانی و فقیه و فیلسوف و مفسر عالی مقام حضرت آیت الله آقای حاج سید عزالدین زنجانی یکی از علمای بزرگ معاصر است او سالهاست در مشهد مقدس در زیر سایه حضرت علی ابن موسی الرضا علیه السلام ساکن شده است او یکی از شاگردان برجسته حضرت علامه حاج سید محمد حسین طباطبائی است. معروف است حضرت علامه طباطبائی توصیه کرده است تا بعد از خودش در فلسفه به آیت الله حاج سید عزالدین زنجانی مراجعه شود.

13) بنابر نقلی که آقای حاج مهدی آل آقا داشت به نظر می‌رسد که این آقای سید، مرحوم آقای حاج سید محمد اطهاری بزّاز باشد.

14) فقیه اصولی، حکیم، ادیب، سیاستمدار و نظریه پرداز بزرگ عصر مشروطه، آیت الله حاج شیخ فضل الله لاشکی کجوری معروف، به نوری (تولد: 2 ذیحجه 1259 ق؛ شهادت: 13 رجب 1327 ق) یکی از برجسته ترین و بحث انگیزترین شخصیت‌های تاریخ معاصر است که هنوز هم، پس از گذشت نزدیک به یک قرن از مرگ وی، موافقان و مخالفان سرسختی دارد و اندیشه و عملکردش مورد بحث پژوهشگران تاریخ و نظرورزان رشته دین و سیاست است. شیخ فضل الله به عنوان یک

شخصیت مؤثر و تاریخ ساز که برخلاف موج رایج زمانه (غریزدگی) شنا کرده است، بیش از 70 سال همواره آماج سخت‌ترین دشنامها و نسبتهای سوء قرار داشت و در این مدت، کمتر کسی به دفاع از او برخاست یا مجال حمایت از او را یافت. با طلوع خورشید انقلاب اسلامی، وضع جدیدی پیش آمد و به دلیل همسویی وجه «اسلامی» انقلاب با «اصول» اندیشه و تفکر آن مرحوم، میدان برای کسانی نیز که می‌خواستند از تقلید کورکورانه امثال کسروی سرباز زده و تجدید نظری در قضاوت‌های رایج تاریخ مشروطه داشته باشند، باز شد. (علی ابوالحسنی، آخرین آواز قو، ص 11)

- 15) معروف است که این شخص، آقای حاج سید مهدی خرازی بوده است.
- 16) اعضای خاندان محترم کاشانی مانند مرحوم آقای حاج علی نقی کاشانی و مرحوم حاج محمود کاشانی، آدمهای بسیار مؤمن و متشرع و با تقوایی بوده‌اند. آنها به صفای باطنی و زهد و تقوای مرحوم آقا شیخ مرتضی زاهد بسیار اعتقاد داشته‌اند و از نفس رحمانی این مرد الهی مستفیض بوده‌اند. آقای حاج محمود اخوان می‌گفت: من خودم دیده بودم که مرحوم حاج علی نقی کاشانی در روزهای شهادت حضرت زهرا ع به جلسات خانه آقا شیخ مرتضی می‌آمد و در انتهای جلسه، بی‌هیچ کبر و ملاحظه‌ای، برای تبرک، مقداری از نان و غذاهای باقی مانده را در لای دستمالش می‌پیچید و می‌برد به گونه‌ای که اگر کسی او را نمی‌شناخت به هیچ وجه نمی‌توانست حدس بزند که او از تجار و اغنیای بزرگ و طراز اول تهران است.
- 17) سید بزرگواری که این مطالب را در خانه مرحوم آقای حاج سید محمد کسایی از زبان او شنیدم، چند بار اصرار کرد نامش برده نشود که امیدوارم از این اشاره نیز دلخور نشود.
- 18) آقای حاج شیخ محمد علی جاودان نقل می‌کرد که مرحوم زاهد می‌فرموده است: «اکثر مردم، مسلمان هستند فقط مربی ندارند.»
- 19) برگرفته از کتاب او خواهد آمد
- 20) سوره انبیاء، آیه 105.
- 21) شاعر: لادری
- 22) این قضیه را افراد دیگری هم شاهد بوده و نقل کرده‌اند. از جمله آقای حاج مهدی آل آقا سالها پیش، این داستان را از حاج حسین آقای مداح شنیده است.
- 23) در آن زمان، در زمستان‌ها، علاوه بر مشکلات طاقت فرسای برف شدید؛ وقتی فقط باران هم که می‌بارید تمام کوجه‌ها چنان گل می‌شد که رفت و آمد به شدت خسته کننده می‌گشت.

24) عالم فاضل و وارسته حضرت آقای حاج شیخ محمد باقر تحریری نیز مشاهده این حالت را به نقل از مرحوم پدرش آقای حاج شیخ محمود تحریری تعریف می‌کرد.

25) اساس و جوهره ایمانی و معنوی آقا شیخ عبدالکریم حق شناس را ابتدا آقا شیخ محمد حسین زاهد ساخته بود به گونه‌ای که در آن زمان که خیلی‌ها بعد از مقداری فشار و ناامنی و موقعیت‌های دنیایی، از حوزه‌های علمیه به دانشگاهها و مراکز دولتی هجوم آوردند و حوزه‌ها را خالی گذاشتند حاج آقای حق شناس برخلاف موج رایج عمل کرد و از موقعیت‌های عالی تحصیلات جدید گذشت و به حوزه آمد. او علاوه بر تحصیلات رسمی تا قبل از سنین هفده هجده سالگی بر زبان فرانسه نیز تسلطی عالی پیدا کرده بود و با توجه به شرایط آن زمان، نسبت به خیلی‌ها، ادامه تحصیل در دانشگاههای اروپایی برایش آسانتر و مهیاتر بود اما از تأثیر ایمان و معنویتی که پیدا کرده بود به یکباره همه تعلقاتش را کنار گذاشت و در خدمت دین خدا درآمد و در زمانه‌ای که تعداد تحصیل کردگان بسیار قلیل و اندک بود به اندازه‌ای در زی طلبگی و عالمان ربانی فرو رفت که کمتر کسی فهمید که ایشان قبل از آن، به تحصیلات جدید مشغول بوده است.

حضرت آقای حق شناس پس از اینکه مدتی، شاگردی آقا شیخ محمد حسین زاهد را کرد اظهار نیاز به استادی قوی‌تر کرد و مرحوم آقا شیخ محمد حسین زاهد بلافاصله با دلسوزی و رأفتی پدرانه، دست آقا شیخ عبدالکریم را گرفت و به خدمت چند نفر از اساتید و علمای اهل معنای تهران برد تا او خود، استادش را انتخاب کند و آقا میرزا عبدالکریم که بی تأثیر از سلیقه اولین استادش آقا شیخ محمد حسین زاهد نبود آیت الله حاج سید علی آقای مفسر را انتخاب کرد.

به حقیقت، مرحوم آقا شیخ محمد حسین زاهد، در جذب و هدایت عموم به خصوص جوانان، کم نظیر بود بلکه شاید به طور قطع بتوان ادعا کرد که آقا شیخ محمد حسین زاهد در زمان خودش در جذب و هدایت اخلاقی و معنوی جوانان، بی نظیر بود، شیخ بزرگوار و وارسته‌ای که موجی از آدم سازی را در تهران به خصوص در بازار و مناطق اطراف بازار تهران به راه انداخت و در کارنامه خود، هدایت و تهذیب و تربیت بیش از پنج هزار نفر از مؤمنین تهران را به ثبت رساند تا آنجا که بعضی از بزرگان، نقش آقا شیخ محمد حسین زاهد را در شکل‌گیری و پیروزی انقلاب اسلامی ایران بسیار با اهمیت و کلیدی بر شمرده‌اند. بسیاری از نیروهای اولیه هیئت‌های مؤتلفه اسلامی از تربیت یافتگان او بودند. اکثر جوانهای جان برکفی همچون شهید سید محمد واحدی و دیگر جوانان جمعیت فدائیان اسلام که بر اثر تقوا و ایمانی واقعی برای سربلندی و برقراری اسلام به

راحتی از جان خویش می‌گذشتند از تربیت یافتگان او بودند و در واقع، آقا شیخ محمد حسین زاهد آنها را برای یاری شهید نواب صفوی ساخته و آماده کرده بود.

در کتاب «شیخ محمد حسین زاهد» به قلم جناب آقای شیخ حمیدرضا جعفری - صفحه 52 - از زبان آقای حاج حسین توانا می‌خوانیم: «در یکی از سفرهای امام زاده داوود، وقت بازگشت، به باغ مستوفی رسیدیم. عده‌ای دیگر، از جمله شهید نواب صفوی و یارانش در آن باغ بودند. وقتی شهید نواب صفوی متوجه شد که آقا (شیخ محمد حسین زاهد) به باغ تشریف آورده‌اند، به اتفاق یارانش خدمت آقا رسیدند. خیلی به آقا احترام می‌گذاشت متواضعانه می‌خواست که آقا آنها را موعظه کند. ایشان هم چند جمله‌ای صحبت کرد. در هنگام موعظه، مطلبی مرا به خود جلب کرد. دیدم مرحوم نواب، طوری خودش را به ایشان نزدیک کرده مثل این که می‌خواست از نور وجود شیخ، بهره معنوی بیشتری ببرد».

آقا شیخ محمد حسین زاهد، یک پارچه نورانیت و معنویت بود. نگاه و سخن و نفسش، آدم ساز بود. همه نوجوانها و جوانهای پاکدل و با استعداد به محض اینکه با او هم صحبت می‌شدند شیفته‌اش می‌شدند و همچون پروانه به گردش می‌چرخیدند و عبودیت و بندگی را با نگاه و تأثیر پذیری از ایشان به راحتی تمرین و تجربه می‌کردند.

آقا شیخ محمد حسین زاهد در سه بخش مهم فرهنگی، بسیار کوشا و موفق و سربلند بود:

- اول در تربیت طلاب، که این راه بعد از وفات آن مرحوم توسط عالم فرزانه حضرت آقای حاج شیخ احمد مجتهدی تهرانی ادامه یافت و معظم له تمام توفیقات مدرسه خود را از برکت آقا شیخ محمد حسین زاهد می‌داند. هم اکنون بسیاری از طلاب و فضلا و علمای بزرگ تهرانی، خودشان را مستقیم و غیر مستقیم و امدار و مدیون آقا شیخ محمد حسین می‌دانند.

- دوم اینکه آقا شیخ محمد حسین زاهد در خواندن ادعیه وارده از ائمه اطهار علیهم‌السلام بسیار توانا و از یک سوز و گداز خاص و صدای گیرایی برخوردار بود. در تمام شبهای ماه مبارک رمضان جلسه احیا و دعا برقرار می‌کرد و بسیاری از مؤمنین، خودشان را از گوشه و کنار و حتی از نقاط خارج از تهران به مسجد امین الدوله می‌رساندند. از همان ابتدای بسم الله گریه و زاری شروع می‌شد و آقا شیخ محمد حسین نیز دعایی همچون دعای ابوحمزه ثمالی را که خواندنش تا دو ساعت طول می‌کشید به طور ایستاده و یکسره و بی هیچ وقفه‌ای فقط با اشک و گریه می‌خواند به گونه‌ای که در آن مدت، محاسنش از اشک خیس بود!

این دعا خوانی‌ها بعد از وفات آقا شیخ محمد حسین، توسط مرحوم آقای حاج سید علی میرهادی ادامه یافت و در حال حاضر نیز یکی از شاگردان و دوستان و رفقای مرحوم میرهادی

یعنی جناب مستطاب آقای حاج منصور ارضی زنده نگهدارنده و یادآور آن جلسات است و یکی از توفیقات بسیار بزرگ حاج منصور ارضی، برپایی جلسات دعا و احیا در تمام شبهای ماه مبارک رمضان است و به روشنی پیداست که هر چند که ایشان در روزه خوانی نیز بسیار حزمین و کم نظیر هستند اما زیارتنامه و دعا خواندن هایش از یک گیرایی و سوز خاص و نظر شده‌ای برخوردار است.

- سومین و مهمترین ویژگی آقا شیخ محمد حسین زاهد، علاوه بر تهذیب طلاب جوان، تهذیب و تربیت عموم جوانان بود. او شاگردانش را بنا بر دستورات اصیل فقهاتی و شیعی، به گونه‌ای تربیت می‌کرد که اگر زمانه ظهور حضرت بقیه الله الاعظم علیه السلام را درک می‌کردند تعداد زیادی از آنها به حقیقت، شهادت در راه امام زمانشان را بر درک و رسیدن به سعادت زمانه حکومتش ترجیح می‌دادند و عبودیت و بندگی را نه برای انسان کامل شدن و لذتهای معنوی و عرفان و شهود؛ بلکه عبودیت و بندگی را فقط و فقط برای بندگی و عبودیت و اطاعت می‌دیدند و خدای خود عزجلاله را پرستیدنی و لحظه به لحظه اطاعت کردنی.

و مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ. (الذاریات آیه 56)

و بعد از وفات آقا شیخ محمد حسین زاهد بنا بر وصیتش جمعی از شاگردان و ارادتمندانش به حضور حضرت آیت الله العظمی بروجردی رسیدند و از آن مرجع عالیقدر خواستند تا آیت الله حاج شیخ عبدالکریم حق شناس را برای آمدن به تهران (مسجد امین الدوله) راضی کنند و حاج آقای حق شناس نیز بنا بر امر استاد و مرجعیت جهان تشیع، از حوزه علیمه قم به تهران هجرت کردند و همچون آقا شیخ محمد حسین زاهد، خود را وقف تربیت و تهذیب جوانان کردند و از میزان موفقیت ایشان اینکه شاگردان و تربیت شده‌های این عالم فرزانه، گل سر سبد بسیجیان و نیروهای لشکر 27 محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بودند و باز از میزان عمق موفقیت معظم له اینکه در همین سال 1382 هجری شمسی در حالیکه به سبب کهولت سن از پا افتاده‌اند و قدرت و نای موعظه‌ای مرتب و عامه پسند را ندارند باز هم در شبهای احیای ماه مبارک رمضان بیش از هفت هشت هزار نفر در مراسم احیای ایشان حاضر شدند که اگر کسی در چهره‌های تمام این هفت هشت هزار نفر جمعیت، دقت می‌کرد شاید فقط تعدادی کمتر از پانصد نفر را بالای سی سال می‌دید و بقیه، همه از نوجوانها و جوانهای نورانی و با صفای تهران بودند و به قول حضرت استاد آقای حاج شیخ محمد علی جاودان «آیت الله حق شناس شکسته‌ای است که از هزار به ظاهر سالم مفیدتر و به درد به خورتر است» و به راستی که در همین جلسات ساده، قلب‌های صاف و پاک، چیزهایی را در می‌یابند که خیلی‌ها خیالش را هم نمی‌توانند بکنند.

مرحوم آقا شیخ محمد حسین زاهد از علم و سواد بالایی برخوردار نبود اما این بدان جهت نبود که او ایام تحصیل را قدر ندانسته باشد بلکه به این علت بود که او از حدود چهل سالگی گام در این راه نهاده بود. پیش از آن، به شغل نفت فروشی مشغول بود. در آن سالها نیز مردی بسیار مؤمن و با تقوا و بی رغبت به دنیا بود و گاه به جلسات درس تفسیر و اخلاق مرحوم آقا سید علی مفسر حاضر می شد تا اینکه یک روز که باز با چرخ نفت فروشی، گذرش به کنار مسجد جامع تهران افتاد دقایقی در پای درس آیت الله مفسر نشست ولی در آن مجلس به یکباره انقلاب و جرعه ای الهی در قلب و جانش پیدا شد و وقتی که داشت از مسجد جامع بیرون می آمد به طور قطع تصمیم گرفته بود تا از آن روز به بعد به فراگیری علوم دینی بپردازد و به سلک روحانیت درآید و یکی از تبلیغاتچیهای خدای رب العالمین باشد. تحصیل در غربت بهتر و آسان تر بود بنابراین ابتدا به مشهد مقدس مشرف شد و به مدت یکسال و نیم در حوزه علمیه مشهد با پشتکار و تلاش و کوششی شبانه روزی به کسب علم و دانش مشغول شد و سپس به تهران آمد و چند سالی نیز در حوزه علمیه تهران به طلب علم و فضیلت پرداخت. سالهای تحصیل، کم بود اما بسیار پر بار و با کیفیت بود زیرا بعد از همان سالهای اندک تحصیلی، آقا شیخ محمد حسین زاهد در میان تمام مدارس حوزه علمیه تهران یکی از بهترین و دقیق ترین مدرسین ادبیات عرب به حساب می آمد.

آقا شیخ محمد حسین زاهد مجتهد نشده بود اما با اخلاصی کامل به هر چه می دانست از اصول و فروع و از بزرگ و کوچک عامل بود و هر چند که به دیگران و به عموم قشرهای مختلف مردم، بسیار با گذشت و مهربان و نرم بود و همه را «داداشی» های خود خطاب می کرد اما نسبت به خودش بسیار سختگیر و بی گذشت بود و حتی پس از تحصیل در حوزه های علمیه مشهد و تهران باز هم مدتها برای امرار معاش در کنار برادر بزرگترش به نفت فروشی مشغول بود و به همین خاطر به او آقا شیخ محمد حسین نفتی نیز می گفتند. اما پس از انقراض قاجاریه، آخرین سلسله پادشاهی در ایران و به روی کار آوردن شبه پادشاهی رضاخانی توسط انگلیسها؛ در حالی که در واقع، کشف قوانین و فرمول های شگفت آور و پیچیده جهان هستی و تمام پیشرفتهای علمی و صنعتی، توسط دانشمندان متدین به یکی از ادیان آسمانی و غیر لائیک به وجود آمده بود، برعکس؛ آن قزاق قلدر و بی سواد و مزدور با نقشه و تحریک فرماسونرهای جهانی - فرعون ها و طاغوت های مدرن و تکامل یافته - به بهانه ترقی!!! در آن دوران طلایی که هر کشوری به هر جا رسید در آن دوران رسید به مبارزه ای جبران ناپذیر با دین و دین داری پرداخت که در اوج آن فتنه ها، آقا شیخ محمد حسین نیز به طور کامل خودش را وقف تعلیم و تربیت دینی مردم به

خصوص جوانان کرد و او نیز به اندازه خود، همچون بقیه بیدارگران اقالیم قبله، عمل کرد به آنچه باید عمل می‌کرد.

آقا شیخ مرتضی زاهد و آقا شیخ محمد حسین زاهد هیچ نسبت فامیلی با هم ندارند و هر دو بزرگوار به علت زهد و تقوای واقعی، از سوی مردم، ملقب به زاهد شده‌اند. این دو بزرگوار هر دو در سال 1331 هجری شمسی از دنیا رفته‌اند اما مرحوم آقا شیخ مرتضی، چندین سال بزرگتر از آقا شیخ محمد حسین بوده است و از نسل شاگردان آقا شیخ مرتضی، به جز معدودی انگشت شمار، همه از دنیا رفته‌اند ولی از نسل تربیت یافتگان آقا شیخ محمد حسین زاهد هنوز تعداد بسیاری را می‌توان پیدا می‌کرد.

وقتی از یکی از خوبان و علمای اهل معنای تهران به نام مرحوم حاج علی آقای وثوق، درباره آقا شیخ مرتضی و آقا شیخ محمد حسین سؤال شد جواب داد: «هر دو زاهد، بسیار عالی و خوب بودند اما آقا شیخ محمد حسین زاهد دلبری و جلوه‌اش برای عموم مردم به خصوص جوانان بود ولی آقا شیخ مرتضی زاهد برای اولیای خدا و مجتهدین تهران، دلبری و جلوه داشت.»

26) آقای حاج شیخ محمد علی جاودان می‌فرمود: پس از اینکه مردم با گفتن این قطعه نظم و ریتم‌دار به شور می‌آمده‌اند و به سینه زنی می‌پرداخته‌اند با این حال مرحوم آقا شیخ مرتضی زاهد تعدد می‌داشته است که این کلمات را بدون ریتم و آهنگ (درست مانند آدمهای تازه مصیبت زده و تازه داغ‌دیده) بر زبان جاری کند.

27) فرزندان مرحوم زاهد، در زمان گرفتن شناسنامه، شهرت «جاودان» را انتخاب می‌کنند و حتی در ثبت احوال و شناسنامه مرحوم زاهد نیز نام و شهرت آقا شیخ مرتضی؛ جاودان ثبت شده است.

28) حضرت مستطاب آقای حاج شیخ احمد سیبویه می‌فرمود:

«در تهران جوانهایی از من می‌خواهند تا استاد اخلاقی را به آنها معرفی کنم؛ که به طور معمول من همیشه سه نفر را که از نزدیک به خوبی می‌شناسم معرفی می‌کنم؛ یکی از آن سه نفر آقای حاج شیخ محمد علی جاودان، نوه مرحوم آقا شیخ مرتضی زاهد است.»

حضرت آقای جاودان علاوه بر تسلط بر مباحث اخلاقی و معنوی، در تاریخ و عقاید اسلامی نیز از صاحب نظران و سرآمدان هستند. ایشان مورد عنایت ویژه حضرت علامه آیت الله حاج سید مرتضی عسکری می‌باشند و بعضی از کتابهای علامه، توسط ایشان آماده و تدوین شده است. شاید فقط برای بعضی از خوانندگان کتاب، نیاز به توضیح باشد که حضرت علامه عسکری یکی از مفاخر علمای شیعه در عصر حاضر است و تاکنون صدها نفر از علمای بزرگ اهل تسنن در گوشه

و کنار سرزمین‌های اسلامی، با مطالعه کتابهای این علامه بزرگوار، مجبور به اعتراف به حقانیت شیعه شده‌اند و نامه‌های اعترافات این علمای اهل سنت، بسیار خواندنی و اعجاب آور است. یکی از فضلاء کار کرده در تاریخ اسلام و حدیث می‌گفت: «اگر کسی کتابهای علامه عسکری را مطالعه نکند شاید به آسانی نتواند وقایع تاریخ اسلام را به خوبی درک و تحلیل کند». در ضمن، دیگر نواده مرحوم آقا شیخ مرتضی زاهد؛ آقای حاج شیخ علی جاودان نیز یکی از مدرسین و فقهای بسیار مذهب و عالی قدر حوزه علمیه قم می‌باشند.

29) در آن زمان، قند کالای گرانی بود.

30) آقای حاج جواد اربابی می‌گفت: و خداوند پاداش و مزد آن سقایی را در زمان وفات آقا شیخ مرتضی، به من مرحمت کرد و من در جوانی همراه با جنازه آقا شیخ مرتضی برای خاکسپاری ایشان به کربلای امام حسین علیه السلام مشرف شدم که من در آن زمان خودم احساس می‌کردم که این توفیق از آن سقایی برای آقا شیخ مرتضی است.

31) مستدرک الوسائل، ج 10، ص 318.

32) مرحوم آقای حاج شیخ محمد حسن معزی می‌گفت: حاج آقا فخر تهرانی، سالها از محضر مرحوم آقا سید رضا دربندی استفاده‌های اخلاقی و معنوی برده بود و به ایشان بسیار ارادت داشت. زمانی که آقا سید رضا دربندی از دنیا رفت حاج آقا فخر، بسیار ناراحت و پریشان بود تا اینکه یک روز، من به ایشان عرض کردم: حالا که شما آن رضا را (منظور آقا سید رضا دربندی را) از دست داده‌اید من هم یک رضای دیگر برای شما پیدا کرده‌ام که مطمئن هستم این رضا را نیز خواهید پسندید. چهره حاج آقا فخر، کمی باز شد و بعد، ایشان را به خدمت حضرت آیت الله آقای حاج سید رضا بهاء الدینی بردم و همان طوری که به دلم افتاده بود این رضا نیز بسیار مورد پسند حاج آقا فخر واقع شد و یکی از اسبابی که مرحوم حاج آقا فخر را از تهران به قم کشید مرحوم آیت الله حاج آقا سید رضا بهاء الدینی بود.

33) فرزندان مرحوم آیت الله آقای حاج شیخ محمد رضا تنکابنی، معروف به «فلسفی» می‌باشند. یکی از این نوه‌های دختری مرحوم آقا سید عبدالکریم لاهیجی همان واعظ شهیر و بلند آوازه مرحوم حجة الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ محمد تقی فلسفی است و فقیه و مجتهد عالیقدر و وارسته و پرهیزکار حضرت آیت الله حاج میرزا علی آقای فلسفی نیز یکی دیگر از فرزندان مرحوم تنکابنی و نوه‌های مرحوم لاهیجی است.

در میان اهل علم، بسیار مشهور و معروف است که نابغه فقه و اصول معاصر در نجف اشرف، حضرت آیت الله العظمی آقای حاج سید ابوالقاسم خویی، از میان صدها شاگرد فقط به چند نفر از شاگردانش به صورت کتبی اجازه اجتهاد داده است که یکی از آنها، حضرت آیت الله حاج میرزا علی آقای فلسفی است (البته در شرح حال و زندگینامه مرجع عالیقدر حضرت آیت الله العظمی سیستانی که توسط دفتر معظم له در قم منتشر شده آمده است که - مرحوم آیت الله العظمی خویی

فقط به دو نفر، اجازه اجتهاد داده‌اند یکی، آیت الله العظمی سیستانی ساکن در نجف اشرف و دوم حضرت آیت الله آقای حاج شیخ علی فلسفی ساکن در مشهد مقدس - که ظاهراً این اجازات بیش از این دو اجازه باشد).

حضرت آیت الله فلسفی سالهاست که در حوزه علمیه مشهد مقدس در زیر سایه ثامن الحجج حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام به دور از همه تعلقات، عمر شریف خویش را همچون جدش مرحوم آقا سید عبدالکریم لاهیجی و پدر بزرگوارش مرحوم تنکابنی، فقط وقف تدریس فقه و علوم اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام کرده است.

از کرامت نفس این عالم بزرگوار و وارسته، همین نکته بس است که هنوز هم با این کهولت سن و شأن و مرتبه علمی و اجتماعی، گاه در صف نانوائی حاضر می شود و خواهش و تمنای شاگردان و طلاب جوان نیز برای کمک به ایشان کارساز نمی‌افتد و نمی‌پسندد که آنان کارهای شخصی ایشان را انجام دهند.

حال، در اینجا به جاست تا سخنی نیز از این فقیه وارسته در مورد آقا شیخ مرتضی زاهد آورده شود. آیت الله آقای حاج سید محسن خرازی نقل می‌کرد که حضرت آیت الله آقای حاج میرزا علی فلسفی می‌فرمود:

«من در سنین نوجوانی گاهی با خودم می‌گفتم خدایا این آقا شیخ مرتضی با این گونه حدیث خواندن و با این جلساتش به دنبال چیست؟! و بعدها فهمیدم که این آقای آشیخ مرتضای زاهد با آن جلساتش، به راستی «آدم» درست می‌کرده است.»

34) نقل است مرحوم آیت الله حاج میرزا عبدالعلی تهرانی اظهار فرموده بود: «آقا شیخ مرتضای زاهد در طول عمرش غذاها را نیز فقط برای خدا خورده است تا جان و رمقی برای بندگی و عبودیت داشته باشد به گونه‌ای که این امر سبب شده است تا او دیگر، طعم و مزه غذاها را هم تشخیص نمی‌دهد.

35) به تحقیق، هر آن کس که تزکیه نفس کرد به فلاح و رستگاری رسید.»

فهرست مطالب

2.....	سخن ناشر
4.....	مقدمه‌ای از فقیه گرانمایه حضرت آیت الله استادی
8.....	گام آغازین قسمت اول
16.....	قسمت دوم
22.....	گام یکم
30.....	گام دوم
33.....	گام سوم
36.....	گام چهارم
45.....	گام پنجم
47.....	گام ششم
50.....	گام هفتم
52.....	گام هشتم
54.....	گام نهم
61.....	گام دهم
63.....	گام یازدهم
65.....	گام دوازدهم
72.....	گام سیزدهم
74.....	گام چهاردهم
77.....	گام پانزدهم
80.....	گام شانزدهم
84.....	گام هفدهم

96	گام هجدهم
101	گام نوزدهم
109	گام بیستم
112	گام بیست و یکم
115	گام بیست و دوم
117	گام بیست و سوم
122	گام بیست و چهارم
130	گام بیست و پنجم
132	گام بیست و ششم
135	گام بیست و هفتم
138	گام بیست و هشتم
138	قسمت اول
147	قسمت دوم
150	گام بیست و نهم
150	قسمت اول
158	قسمت دوم
167	قسمت سوم
170	گام سی ام
174	گام آخرین
179	مرحوم آقای حاج شیخ محمد تقی آل آقامعروف به: «حاج آقا تقی کرمانشاهی»
181	رسولِ ترک آزاد شده امام حسین <small>علیه السلام</small>
194	فهرست مطالب